

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصر

پس از بصره بطرف قادسیه فرار کرد و در مجلس در آنجا عیون و بویس مختار خبر او را بختار برداشتند و در او میان غریب
 و قادسیه بگرفتند و از سخت انگشتی او را بریدند و از آن بعد هر دو دستش را قطع کردند و بعد از آن هر دو
 پایش را از تن جدا ساختند نگاه آشی برافروختند و دیکدانی را از روغن زیت بجا میانیند و بروایت دیگر چون
 مختار را ز قتل شمر ملعون بپرداخت روز دیگر در طلب حارث و سنان فرمان داد چون ایشان را حاضر ساختند
 روی حارث آورد و فرمود ای حارث همانا ترا دشمن اهل بیت نمیدانم و گمان نمی برم که از جمله دوستانی
 حارث گفت ایما الامیر سوگند با خدای که من دوستدار اهل بیت هستم و در آن روز که ابن زیاد عمر بن سعد را کربلا میخواست
 در سزای خویش شدم و در بر خود برستم و بگوشه بگریه و زاری نشستم و از حضرت خدای حضرت حسین علیه السلام
 درخواستم اما کار بر ما در من نرفت و از آن روز که آنحضرت را شهید ساخته اند تاکنون کیساعت چشم من از آب کوه خشک
 نبوده لکن همای من با شمر بدان سبب بود که سپر خاله من بود و مرا معاونت خود بخواند چیم کردم اگر حاجت نکند تقدر است
 اینوقت مردم کوفه که حضور داشتند گفتند ایما الامیر سخن برستی میراند با جمله گواهی میدیم که دی دوستدار حضرت امیرالمؤمنین
 علیه السلام است مختار چون این بدید او را بنشیند و سنان بن انس را طلب کرده گفت ای بنده ما بکار جگر گوشه
 رسول مختار و حیدر کردار را سز زتن جدا کردی و بر این کردار ما بنجارا قتل و زیدی و دلی خرم دشتی پس از آن
 مختار را بی سر بر کشید آب در دید و اشک برید و فرمود آه ای دشمن خدا و رسول مگر فرزند بتول خدا با تو چه
 کرده بود پس روی با طار زمان کرد و گفت این غیث را پیردن کشید و بقیع تر عقوبتی دما را زرد و زکارش بر آوردید
 پس او را بیرون بردند و گوشت بدش را از کار و دهنش را بشیر باز بردند و چندان سنگ ریختند که ناپدید کردید و کاشان
 سوختند و خاکسترش را با باد دادند و در کتاب تاریخ التواریخ مسطور است که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام بعد از فرغ
 تامل جنگ مردم خوارج بر بنبر صعود داد و بقرائت خطبه معروف بخله سلونی قبل ان تفتقدوا زبان بر کشود فرمود
 ایما الناس پیر سید من هر چه خواهم از آن پیش که مراد نیاید و من بد بگریسری سز کرده باشم الی اخر الخبر مردی بزوجه
 و کف مرا خبرده که سر من چند موی دارد و در ریش من چند موی است فرمود **وَاللّٰهُ لَقَدْ حَدَّثَنِي خَلِيْلِي اَنْ عَلِيَّ**
كُلِّ طَاقَةِ شَعْرٍ مِنْ رَأْسِكَ مَلَكًا بَلَعَنَكَ وَاَنْ عَلِيَّ كُلِّ طَاقَةِ شَعْرٍ مِنْ لِحْيَتِكَ شَيْطَانًا بَلَعُوْبَكَ وَاَنْ
فِي بَيْتِكَ خَلَا يُقْتَلُ اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ سَوَّكَ بِخَدَايَ وَاَنْ دُوْسْتٌ مِنْ رَاخِبُوَادِكَ دَرِهْرَارِ مَوِيَّ كَه دَرِهْرَارِي فَرَشْتِه اَيْتِه
 که بنویز با سر من راه بسیار داد و میکشد سپر رسول خدا را و فرودش نخی و پسرش سنان بن انس بود که با امام حسین علیه السلام
 بجای بردنچه بود هم در کتاب حدیث است که یکی روز امیرالمؤمنین علیه السلام در شامی خطبه فرمود **سَلُوْنِي قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُوْنِي**
 قیوم بن سنان بن زبیر بن زید میبوی با آنحضرت اعراض کرد و گفت بگوی بر سر دهن من چند موی است فرمود سوگند با خدای
 میدانم چند موی بر سر داری لکن بر من شومان دشت ترا خبر میدهم از وادات احوال تو تا ما در هر موی که بر سر داری ملکیت
 که ترا لعن میفرستد و شیت عینت که لغوای نماید و بر زبان این معنی است که ترا در سزای بچه کوفندی یعنی گوید است که با سپر رسول
 خدای قال خواهد داد و در هر زوال و باز خواهد دشت با فرزند او حصین بن وقت سز خواهد بود و او را عبید الله بن زیاد سوزی
 عمر بن سعید رسول فرستاد و امر کرد او را در تعیید و تمهید قتال امین بن علی علیه السلام و صحیحی دارد که گفته که حسین علیه السلام شهید

بگوشه و بگوشه و از آنجا که
 بنده یعنی آنرا

احوال حضرت سید اسحاق بن علیہ السلام

وایمیرالمومنین علیه السلام چنانکه در کتاب بحار مطبوعه است در این پس مگر در مشهور و در حق عمر بن سعد نیز چنین سخن فرمود و هم هر وقت از وجهه ذیله شهادت حضرت سید الشهدا سلام الله علیه خبر میداد از قتل ملعون نیز میگوید چنانکه در اوقات نردان نزدی و در ضمن خطبه فرمود اما والله با شهادت ما این حرب کفایت از این است که ما را از قتل رساند رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی قتل با فدای آن شهادت بنی اربعی و اربعین حریت شما با فرزندانم حسین قتال خواستید و در سوال فدای صلی الله علیه و آله بدینگونه بامین خبر فرمود و برداشت مجلسی از جمله مشتم بحار حضرت علی بن محمد بن علی با سلام الله علیهما سلام الله علیهما که نردان فرمود و مردم کوفه را فرمود تا در مدین بگنجین کنند و شکر که در سازند از میان شهادت بنی اربعی و عمر بن حریت و شعث بن قیس و جریر بن عبدالله باز پس ماندند کردند روزی چند را اجازت بده تا از کوفه باز پس میانیم و هیچ خوش بجای گذارشته آنگاه با تو پیوسته شویم فرمود و قد فعلنا مؤوه سواد لکم من بیاتنا که بخدای شمار حاجت میرسد که باین سبب تخلف در زید و من با آنچه در دلها شماسست و انما بستم و نردان از سر شمارش با هم داده کرده اید که مردمان از من درنگ در بیدار کویا من در خورق شما مکران مسموم که سفره خود را برای خوردن طعام بگذاشته و در سینه که در سینه میگذرد و شاکو کاف خود را فریاد میکند تا او اصدید نماید و مرا خلع میباید و با سوسمار نیکی کند که در آنجا که در آنجا است بعدین در نشد و طعانی میداد و شش در آن حال که در خیال بودند و بر سفره دست و پند و کجتر بود که گاه سوسمار بر زمین کجتر شد که در کان خود را فرمودند تا سوسمار بگریختند و بر سینه آنگاه دست بر داشتند و در دنیا که علی علیه السلام فرموده بود و دردی بر این آوردند امیرالمومنین صلوات الله علیه فرمود بیس للظالمین و کذا فعلنا الله شمارا در روز قیامت باین شوی سوسمار شما که بیعت کردید مبعوث میداد و کویا در روز قیامت شمارا با سوسمار شما میمیرم شمارا با شمش میکش از گاه فرمود که اگر با تو بخدا مردی منافق بود بدین منم منان همان سسند بعد از آن نکات مذکوره را با شمش و نردان حریت بگذاشت چون اسحق بن شمش نیز بشنید و نردان زید و عکین کردید چه اول کسی که بر بدن مبارک امام حسین علیه السلام زخم زدند وی بود و خواهر او در سسری عبدالله بن کامل جایب داشت پس در هنگام نماز خفتن از سسری بخود سجاده عبدالله بن کامل بر پشت ظاهرش میشد و دید و او را در بر کشید نردان عبدالله بن جبرین عبدالله او را بدید گفت ای عبدالله ما خوب کاری کردی که با نردان و آمدی گفت ای امیر تو چنان سسده ام هر چه دانی چنان کن عبدالله گفت اکنون که این صورت پیش آمده در این سسری بشنید که آنچه استطاعت من باشد تقید میکنم و چون هیچ بر مید عبدالله بن شمش و بخدمت محار پویست و زمین خدمت بوسید و عرض کرد ای امیر میت بامن میفرمائی که در حضرت مسلمی نامیم و تاکنون بخیزی مستعدی نیامده ام و اکنون مرا حاجتی است امید همبرود که محرمم نشوم فرمود هر چه میخواهی بخواد عرض کرد اسحق بن شمش را باین بخش چنانکه عمر بن سعد را بخشیدی محار فرمود سو کند با خدای او را امان نداده ام و این مدارات که با وی بجای میآوردم از دست که هنوز جمعی از قتل حسین علیه السلام بجای مانده اند و چون که آنرا بسازم کیاعت بخرم بعد مجال نید هم عبدالله بن جبرین کرد ای امیر این یک را بامن بخش محار گفت حاجت ترا بر آوردم لکن نردان فرمود او را بتو بخشیدم عبدالله بن جبرین کردید چون روزی چند بر آمد یکی روز محار در کجتری عبدالله بن جبرین بدید و گفت سخت نیکوست عبدالله بن جبرین را از دست بر آورده بوسید و بدست محار داد و عرض کرد متنی است که امیر این بخش بر ای پسر محار را بخاطر بخشیدم بنگاه فرمود ای عبدالله چنان مسموم افتاده که در سباتین محله بنی گنده جماعتی از قتل امیرالمومنین سلام الله علیه بهمان شده اند بدین سسری کن و در تقصص نمای دیگر که زید بن ابی سلمه در ساعت سوار شده به خیال بسیار کردید این وقت محار غلام خود خیر را بخواد و کجتری عبدالله بن جبرین فرمود هم در بیاعت بسری عبدالله بن جبرین که در نردان را کوی که شوهرت عبدالله بن جبرین گفت که ترا شاد و هم که محار برودت

در این کتاب بحار مطبوعه است

پیشوای

عجلت بکتابه
قتل اسحق بن شمش

بن

ربع دوم از کتاب مشکوة الاولاد ناصر

حتی را بمان بخشید هم کنون اورا بامن روانه دار که بخدمت میر آید تا طلعتی نیز از سهرش بکیرم و اینک انگشتری خود را برای
 این علامت بفرستاده است پس خبر برای عبدالله شد و پیام او را با زوجه اش بگذشت و انزن این بشارت با سستی سپارد
 حتی گفت ایخوا هر از مختار چنانک ستم خیر گفت شیخ اگر میر با تو خیالی نازوب بودی جماعتی را کج قماری تو بفرستاد که را باطو عابد
 الارهات در آورند پس حتی روی مدار الارهات نماده خیر گفت در اینجا سپاسی و چندی نشین تا بگویم حتی گفت که خواهی کرد هم را بگو
 یا از شهرم بدر سازی با اینکه میانه داده است چه گفت بلعون منورین ندانی که مختار قول داد حسین علیه اسلام را امن مذبح حتی
 گفت پس شما را شود معروض بدار که حتی نمی هزار در هم دو دست نفر شتر و هزار سر کوه سفید تقدیم نماید و میگوید چه شود اگر میر از
 من در گذرد و هزار دینار نه ترا به که این مطلب را بعد بعضی زمانی خیر گفت من سخن را با میر شونم معروض داشت با حاجب کوه
 تا او کوه حاجب گفت ای میر انچه فرمان میر شده بجای بگذار که نه تو در امنیت و گشتن این معین ز دنیا آنچه در دنیا است
 هست پس شیخ عقیقه را بگشت پنهان برگردش بزرگه سر پیدش ده که مدد را فاشد پس نامش را نموشد و چون ساعتی بگذشت بعد
 بن کار از محله تنی کنده باز گشت و بخدمت مختار در آمد و گفت ایها الامیر بحکس با نیا قسم مختار گفت کس را ملعونی را بدست آورد
 بگشیم و بفرمود سرش در آورند عبدالله میدید و بشانست و گفت سپاس خداوندی که از قیدین چلپت برستم و بجای شد و سهری خد
 بر رفت و هر زوجه اش خواهر حتی را بداد و مطلقه ساخت و روز دیگر از دستا تر بعضی مختار باز را ساند مختار را در بر گرفت و هر دو
 چشمش را بوسید و فرمود خدا تعالی جزای خیرت ده و آنگاه مختار در طلب عبدالله بن عقبه الغنوی فرزند او طلوعن بحریه فرزندش بود
 یکتای زبندی که رازا شهید ساخته بود پس خانه او را ویران و با خاک یکسان ساختند و شاعر در حق او گفت و مرثیه بن کمال طعن میسر گوید

وَعِنْدَ عَقِي قَطْرٌ مِنْ دِمَائِنَا
 وَ فِي سِدِّ آخِرِي تَعْدُو لِدَاكِر

 چه حرفه از قید سده بود و از پس این جمله مختار در طلب حرطه بن کمال علیه اللقعه و العذاب برآمد و جمیع عوین چنانکه این اشیه گوید یکتای زبندی
 را مقبول نموده بود و فرار نمود و بجای رازا فرود و بعضی کتب انبار از نهال بن عم و مراد است که در آن هنگام که از کوه معطره معاودت
 نمود و در زمین طبعیه بخدمت حضرت علی بن حسین علیه السلام درآمد فرمود ای سنمال حرطه بن کمال چه ساختی عرض کردم زنده شدن
 بگذشت پس به دست مبارک را بر کشیدم قَالَ اللَّهُمَّ اَذْفِرْ خَرِّ الحَدِيدِ اللَّهُمَّ اَذْفِرْ خَرِّ النَّاسِ اذْخَبَا
 کریمی من نشنا بید و پشیمان و بیگلام مکرر فرمود منحال میکوید از زمین بگردد باز شد و انوقت مختار بن ابی عبید ثقفی در کوفه ظاهر شد
 بود با من دوست و صدیق بود چون از دید و باز دید و مان فرقت یا قسم روی سبزه مختار نهادم و مختار را انکاران شدم که در
 سیر خود پیران آمده بود چون ما بید گفت من حال در این اوقات بیدار ما و تنییت ما و مشارکت در افعال ما حاضر نشدی کفتم در خدمت
 که مفضل اقامت و شتم و اکنون پیامم ز بزرگ خدمت ترا نمودم پس مادی بجدیت مشغول بودم تا که جماعتی از همانان او سپاه مذبح مختار
 واقف در زیر گشایی و شکار چیز است چه خدمت او ز منزل و مکان حرطه بعضی رسانیده بودند و مختار در طلبش جمعی را بفرستاده بود و چیز
 بر میآید که جماعتی شتابان و گریه حتی روان سپاه مذبح گفت ایها الامیر ترا بشارت ما که در طرد ما خود و شمشیر چندی نگذاشت که طلوع نوا
 حاضر ساختند چون مختار در زنده بیدار او گفت شکر خداوندی که مرا کج قماری تو گمان داد آنگاه فریاد کرد که جزای یعنی شتر کشی حاضر کنی چون
 حاضر شد مختار فرمود بر دوست خفیه را قطع کن و او هر دو دستش را از تن برید آنگاه فرمود هر دو پای خفیه را جدا کن پس مرد
 جدا ساخت آنگاه گفت تسبیح بر او زبید پس تسبیح بر او زد و دنیا ز مشغل ساخت و خفیه را در پیش در افکندند و آن بدن پلیه مشغل کرد و چنانچه
 بر بخت ایگران شدم و حال شکستی کفتم بحاجان شد مختار گفت من نهال تسبیح خدای در همه حال نیکوست تا در جمیع احوال تو ری بود کفتم بیایا

خزان خند
 عبد ۳ بن
 عقبه
 فلک
 حاتم
 بن کمال

احوال حضرت سید ساجدین علیه السلام

در این سفرت کماهی که از کله انصاف یافتیم بخدمت علی بن الحسین صدقات الله علیها تشریف یافتیم فرمود ای منهای حرط را کار بر کوه زنت من
 کردم در کوفه زنده بود پس برود دست مبارک بجگر برافزشت و عرض کرد یا اللهم اذبحوا لحدید اللهم اذبحوا لحدید اللهم اذبحوا
 حتر النار محارکها یا ایها السلام از علی بن الحسین علیها السلام بشنیدی عرض کردم سر کند با خدای چنین شنیدم که فرمود این بیگم شمار
 از کب خویش فرود کردید و در رکعت نماز شکر گزیدشت در سجود بی بود انگاه برخواست و سوار شد و اینوقت حرط در پیش سبخت بود
 من نیز در خدمت سوار شدم و همچنان صحبت و حدیث مشغول بودیم ناگاه بر در سری من عبور شد و گفت ای امیر اگر مرا شرف و شکار
 دادی بمنزل من در آمدی و طعام مرا تناول فرمودی چه شدی گفت ای منهای تو خود مرا با کانه شنیدی که علی بن الحسین علیها السلام چند
 دعوت فرمود حضرت حدیث آنجا را بدست من اجابت فرمود و اینک با من میبینی که بمنزل تو در آیم و با کل طعام پر دازم همانا مردوز
 بان شکر آنکه خدای مهربان این امر بوقوع داشت روزه دار هستم تا بجگر حرط ملعون همان کس بود که عامل سزای حضرت سید الشهدا صلوات الله
 بود و با بن بنیاء برود و عبدالله شیر خواره را با جاجی از شهید ساخت و بعضی گفته اند سر مبارک حضرت سید شهید علیه السلام را بطیون
 جدا ساخت با بجگر آن پس در خدمت محارک مکان عبدالله بن اسید جنبی و مالک بن بشیر بدی و حنبل بن مالک الحارثی را از مؤذنه محارک جمع
 در طلب ایشان بفرستاد و بکافت را از قادمیه گرفتار کرده حاضر ساختند چون محارک شایز از کمران گشت فرمود ای دشمنان خدای و رسول خدا
 حسین بن علی علیها السلام کجا است او را من باز دهمید ما ناکشتید آنرا که بدرد و فرستادن بر ایشان مامور بودید که کشته رحمت الله را با
 و حکم بد و بفرستادند هم اکنون بر ما منت گذار و از گشتن ما در کفر محارک فرمود شما از چه ردی بر حسین سید و شرف غیر خودتان منت ننهادید و او را
 باقی نماند شتید و شتید که بشتید و این مالک بن بشیر بدی و مالک بن بشیر بدی که از مردم گفته بود بر من آنحضرت را تا خود داشته بود پس محارک
 فرمان کرد تا هر دو دست و هر دو پای انعمون را جدا کرده یعنی نش ننده بپنکندند تا چندان در خون و پلیدی خویش بطنطید تا بعد از ایام جمیم
 جمیم سویت و چون مالک شد بدش را قطعه قطعه کرده بر سوی بپنکندند تا طعمه سک و دیگر جانوران شد انگاه فرما کرد تا عبدالله بن اسید
 ضیث را حاضر ساختند چون کوفندش سز از تن بر گرفتند و پس از بی حلی بن مالک را حاضر ساخته کردندش را بزدند و بر دایمی ابو عمر صاحب
 در خدمت محارک شد و عرض کرد عبدالله بن اسید و مالک بن بشیر را که از جمله قتله امام مظلوم سلام الله علیه میباشند گرفتار نموده ام محارک
 فرمان کرد تا هر دو در در زندان برده مقید ساختند در روز دیگر ایشان را حاضر ساختند و با عبدالله بن اسید بعباب خطاب کرد و فرمود
 ای دشمن خدای و رسول چگونه بر فرزند بتول تیغ کشیدی عرض کرد اینکار نه با اختیار کردم بلکه مرا با کراه و اجبار بردند محارک فرمود بطیون
 از چه ردی خیمه آن بزرگوار را با تش و نار بسوزنی گفت چاکر دلازم بودم هر چه فرمان کردند بعل آوردم محارک فرمود تا کردندش را بزدند
 و نامش را ثبت کردند چون ساقی برگزیدشت ابو عمر حاجب پاید و عرض کرد شارت با در ترا که سحر بن ابی سحر حار را که قاتل عبدالله بن
 بن عقیل است دستگیر نموده و چنان بود که ملعون بر اسب عبدالرحمن بن شته است ای سنگ بصره دشت و سوار را بید و از سب بر زمین کشید
 و فرمود تا سنی بر کردنش بسته و خوار و زار از پیش ردی کشیدند و عقبه ساپور دند چون مردم او را بیدند فغان بر آوردند با پیش
 ردی بخدمت محارک نهادند و در همان حال ابو عمر دست سپهر را گرفته اند و در میاد و در آن سپهر را چهره از ماه تابنده رخشده تر بود و
 زار میگرفت محارک گفت این سپهر کست گفت سپهر عبدالرحمن است محارک از جای برست و بردست و پای آن سپهر پشاد و شیعه را از دید
 بیخال غرور برخواست محارک از وی پرسید نامت چیست فرمود قاسم بن عبدالرحمن بن عقیل محارک گفت چه وقت بکوفه در آمدی فرمود در
 روز هست بکوفه آمده ام و در من و غامبری که از من خورد سال تر هست با خود پی آورده ام پدرم را در کربلا کشته شد و اموال ما را بکجای عارت
 کردند و من در مدینه در نهایت عسرت روز میهنام چون امارت تو را در کوفه بدستم بدی بجا شدم تا که تا سایش روزگار سپارم و اکنون

قتل مالک بن بشیر

قتل عبدالله بن اسید
قتل عمر بن

قتل عمار

گفت

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصح

که بشنیدم قائل بودم با بکر نشد با مردم تا قصاص نامم شمار گفت اینک قاتل پدر بزرگوارت حاضر است هر چه خواهی چنان کن قاسم
 دشمن از شمار کثرت و از سینه الملعون تا نافرین را بر شکافت نگاه مهرش را از تن جدا کردند و نامش را بنوشند نگاه شمار نغمه نمود تا جان
 بر نفس بر تن قاسم بیار بستند و نیز خیزد در هم در حضرتش تقدیم نمود و برای مادر و خواهرش بسی بدیها فرستاد و ابراهیم بن
 مالک شتر تیر بر در هم و جانم خفیس تقدیم خدمت فرمود و دیگر بندگان نیز بر یک تقدیم خدمتی سبزه کردند و قاسم غام و ثنا
 خوار با حاجتی بسیار بر سرش خویش بسیار گشت و چون روزی چند برآه سپری نزد عبدالعبد بن کاتل آمد و گفت مراد خلوت با تو
 طرفه حکایتی است عبدالعبد مجلس را از یکجا برداشت آنجا که گفت دانسته باش من سپه را در آن بن مقدم پیشم دود ستر از این است
 اظهارم و پدرم با علی علیه السلام دشمن است و باد و ستر از این پیش عداوت دارد و بنی امیه را برابر اوست قاضی سید و اینک چنان
 تن از قتل امام حسین سلام الله علیه را در صری خویش در سه و ده پنجاه کرده است اکنون ترا اکاهی دادم دیگر خود دانی تا یکی
 این کجبت و بر رفت و بر فراز سرداب بیستاد و عبدالعبد رفت و انگار در راه است و سر راه را کشاد نمود و پنجاه تن را از خود راندند
 و این جمله یکی را ز یاد بن مالک نام برد و غلام خرد که کجاست بود و اندک کجاست بر می آمدند و این غیب است اما غیب بر مظهر
 اسدی علیه الرحمه بود و دیگر بر اکبر بن حمدان میخواندند از این ملعون قاتل تاسوس بن شعیب رحمة الله علیه بود و چهارم را سید
 الاسود بن عمربن طایح میگفتند پس این چهار تن را بنده است شمار و آثار و در شمار فرغان کرد و نام بسیار را چون کوهستان در بر
 زانسانرا ثبت نمودند و از پس بیخاعت نه یاد بن مالک شعیبی بقول آنکه و عمران را بقول عمر بن خالد اشعری و
 از زمین بن ابی شاره بنی عبدالعبد بن قیس الخولانی را بگرفتند و بنده است شمار و آثار و در شمار فرغان کرد و نام بسیار را کشته گان
 نیلکابان و کشته گان بزرگ جوانان این بهشت جادو و جادو بیجی که پروردگار تمام از شمار از همه است دام و در شمار و در عرض
 عقوبت و آورده است لفظ جانم ای لودن بنی تویم محکم و نامش در رس را که بر دید شمار او چار روزی خسر نمود و بمردم
 ضیبت از آن درس یعنی پسرک یا کجده که با حسین علیه السلام بود بنده است برود بود پس فرزند تن بنی را چون که سفند سر بر
 در واتی هم چهار روز بازار برده کردن زدند نگاه عبدالعبد و عبدالرحمن و دیگر که آمدند بنی سب بن هر دو کج
 را که پسر عم اشقی همان شاعر معروف بود در خدمت شمار و آوردند و قتل ایشان فرزند و در همه را سر از تن بر کردند و زین
 از او شد و خودشان پرورند نگاه بجل بن سلیم کلمی با بختش حاضر ساختند و عرض کرد بنی امیه این ملعون است که در حرا
 کرد از آن پس که حضرت سید الشهدا اهلوات امه علیه را شنید ما فخر بر فرزند گشته آنحضرت عافیه شد و کشته می اوراد گشت
 مبارکش زید و الموم و زید و خوشت از کشته شد و دور و چون آسان گشت بنده است مبارکش را قطع کرد و در حالت کشت پس
 و در شمار همو گشت پس بفرموده از آن است کشته های آن ملعون را بریدند بعد از آن هر دو دستش را از تن جدا کردند و از آن
 پس برود پیش از آن بود که پسر خنده نگاه او را به بخال بچکند نماد خون و پلیدی خویش غلطان با تن نیزان شتابان کردند
 و از آن پس بنده است شمار عرض رسانیدند که آسمان خارج از مردم بود که در قتل مسلم بن عقیل علیهما الرحمه سعایت
 میشود شمار گشت اما و رب السبأ و رب الضیاء و الظلما و للترن نار من السماء و هاء خزاء سخاء تحریف
 و از آنست که او سکن پروردگار آسمان و نور و ظلمت آتش سوزند و سیاه از آسمان فرود میزند و سرای آنها را میسوزد
 چون بگلام را رسانید بشنید گفت تا نا عجب ای سحر است و ازین پس در انجامی مقام بیست نباشد پس از زمانه خویش با او
 فرار کرد چون شمار از قرار او خبر یافت فرمان داد تا سری او را در سری بنی تم او ببرد و بران کردند نگاه عمر بن حبیب عبده

قتل بکر بن
 قتل بکر بن
 قتل بکر بن
 قتل بکر بن
 قتل بکر بن
 قتل بکر بن
 قتل بکر بن
 قتل بکر بن
 قتل بکر بن
 قتل بکر بن
 قتل بکر بن
 قتل بکر بن

دوین کردن خانه
 در سپهران
 دورا

طلب کردن

احوال حضرت سیدالاجدین علیه السلام

طلب کردند و این ملعون کبیره بفاخرت کفنی شهدا را بسی نیزه و طعنه زد و دم و مجرد و زخم را نمودم لکن کسی از ایشان را مقبول
 نداشتیم با آنکه چون عوانان مختار در طلبش بسیار شد تا آخر الامر او را با ما هم سرپوش با سایش خفته و شمشیرش را در زیر سرش
 نهاده دیدند و در آن دل شب که چشمها همه در خواب بود از خواب برنگیختند و او را با شمشیرش ما خود نمودند چون آن ملعون بیچاره
 را در خود نگران شد گفت سخت شمشیری نکو میدید و ناخفته بودی که باین نزدیکی سخت دور باشی و بصاحبیت فایدت برسان
 با آنکه آن با بکار را بدید بر مختار را بسیار ساختند و با مداد آن کجا پیش حاضر شکاه نمودند مختار چون آنخست را بدید بفرمود تا او را
 سخت بر سینه نیزه فراتان حاضر ساختند و او را چندان با نوک سان خسته و مجرد نمودند که جان بالک و در زخ سپرد جای باشی

مذبح مختار

مذبح مختار

ذکر مقتل عمر بن سعد بن ابی وقاص و پسرش حفص بن عمر

علیهما اللعنة

عمر بن سعید بن مکه در روزی علی علیه السلام با عمر بن سعد علیه اللعنة فرمود که گفتا انت اذا انت مقامنا نحن فیه بین
 الجنة والنار و فحسنا اننا چگونه باشی کاهی که در حقانی قیام و روزی که تو را در میان بهشت و جهنم میگردانند و تو را را اختیار کنی
 و نیز چنانکه در جلد و هم کار را انوار مسطور است که روزی در خیال که امیر المؤمنین علیه السلام خطبه میراند و فرمود از من برسد
 از آن پیش که مرا نیاید پس سوگند با خدای که از آنچه گذشته و هر چه بیاید هیچ چیز نیاید که از آنجا که ما را با آن خبر میدهم در خیال سعد بن
 ابی وقاص برخاست و گفت یا امیر المؤمنین مرا خبر کوی که بسر در نوح چند موی دارم فرمود دانسته باش که قسم بخدا ای امیر از
 من سوال کردی که دوست من رسول خدای صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که زود است که تو از من این سندی برسی و در سرش
 تو سج منی نباشد که در بر آن شیطانی نشسته و در خانه تو برده که سغدی یعنی کوه کسیت که پسر محمد حسین را میکشد و عمر بن سعد پیش
 در آن وقت کوهی بود که در پیش روی پیران سده که هر شش میبشیرید و هم در آن کتاب از عبدالله بن شریک عامری مرویست
 که از اصحاب علی علیه السلام می شنیدم که هر وقت عمر بن سعد ملعون از در مسجد درآمدی تکبیر میزد قائل حسین است این
 سخنان مدتی طولی پیش از قتل آنحضرت بود و نیز سالم بن ابی حفصه گوید که روزی عمر بن سعد با ما حسین علیه السلام گفت یا امیر
 جانما ازین پیش مردی سفید بود که کمان میردند من ترا میکشتم فرمود ایشان سفید میشد بلکه خمار باشد آگاه باش که چشم من با زود شست
 که تو را زکندم عراق بعد از شهادت من جز مقداری اندک نخواهی خورد و با بجز امیر المؤمنین سید الشهداء علیهما السلام در جمعه در جنگ کربلا
 نظام از غیب خبر دهم و از وقوع کربلا و مخیر ساختن این یاد لعنة الله علیه انطونز الحکم از ده ساله ملکیت روی و مقاتلت با امام حسین علیه
 اسلام با ترک آن امر کردن و شقاوت نهادن حلت گرفت و شبی تا بصبح پندیشید و آخر الامر سیلاب شقاوت بر نیال سعادت طلب
 بجان ستمیانان بران جلودین خویشی گرفت قتل سه ستمبر را در نظرش طوه که ساخت بود ملک سی ماه فلاح و نجات را طی کرد و این شعر تحت
 ءَاثُرُكَ مُلْكُ الرَّيِّ وَالرَّيُّ رَجْعَةٌ اَحْرَاوَجِعُ مَذْمُومًا بِفِتْنِ حَسَنِ
 وَبِي قَتْلِهِ الشَّوْاَ اَلْبَنِي لَبِنٌ دُوْمَا حِجَابٌ وَمُلْكُ الرَّيِّ فُرَّةٌ عَسِينِ

و سه پنجام خضران دنیا را با زبان حقیمی توانان و شقاوت ابیرا با صوبت سرمدی معنان گردانید و همی بحیرت و مذمت برت
 تا در کار مختار مدارا گرفت و بعد از قتل لعنة الله عليهم استقام نمود و عمر بن سعد را پیم و خشیت عظیم گردید و بعد از مدتی بن
 هبیره المنعمی متوسل شد و این عبدالله تغزبت و مصاهره امیر المؤمنین علیه السلام معتمد بود و در خدمت مختار مقامی رفیع

و

ربع دوم از کتاب سکوۃ الادب صری

و ششمی منع و هشت و عمر را شفاعت کرد و مختار را در راه ما نذاذ و نوشت بسم الله الرحمن الرحيم هذا امان الخنازیر فی
 عبادة التقي بعمر بن سعد بن ابی وقاص انک آمن بایمان الله علی نفسک و اهتک ممالک و
 ولدک لا تؤخذ بحدیث کان منک فدیما ما سمعت و اهلعت و لو منت لک الا ان نحدث کل
 فمن لقی عمر بن سعد من شرطه الله و شیعته ال محمد صلی الله علیه و آله فلا
 تعرض لک الا بسبیل خیر و السلام میکوید این امان نامه است که مختار بن ابی عبیده ثقفی
 به عمر بن سعد بن ابی وقاص میداد که تو بر جان و مال و اهل و عیال و فرزندان خویش و امان خداوند سبحانی و بان حریت
 و معصیت که ازین پیش مرتکب شدی مواظبت نیایی با ما میکه مطیع و منقاد بوده از سرای خود بد زشتی مگر اینکه تاز
 حدیثی از تو روی کند هم اکنون عوانان یزدان و شیعیان آل خام سپهران خبر بطریق خوبی با او رفتار نکنند پس عمر بن سعد
 با دلی شاد و خاطر ای از کید زمانه آزاد در سرای نشست و ندانست که یزدان سبحانه در هر دو جهان امان نداده است
 و زانوی مختار را بکنک قتل و و پسرش جنس فتنه فرصت بود چون خبر امان یافتن عمر سعد مجد بن خفیه پیوست کتوبی
 بختار فرمود که تو بسبب محبت او لا در ایل میت رسول خدای صلی الله علیه و آله خروج نمودی و پیوسته اطرا یعنی
 مینمودی که چون بر قتل امام حسین صلوات الله علیه دست یا بم تحکیم را بجای نگذارم چیست که اکنون رأس و ریس
 ایشان عمر بن سعد بفرانغ بال بهر صبح و شام بسیاری تو میاید و تو با او عبادات و مساوات میکذرائی همانا این امر از چون
 تو ای بسیار بعید و بدیع میناید چون مختار این کتوب را قرائت کرد گفت مهدی بدرستی فرماید و زود باشد که با آنچه تصور فرست
 است قیام جویم و وفات را تدارک نمایم در سجارا الا نوا مسطور است که حضرت باقر علیه السلام فرمود همانا مختار قصه زود
 بود که اگر چه صدقه حدیثی نماید یعنی اگر در میت خلا شود و حدیثی از وی سرزند کنایت از اینکه مختار در آن امان نامه
 و مذراج کلام الا ان نحدث صفا یعنی را قصد کرده بود و باین شرط مشروط ساخته بود با بکله عمر بن سعد از آن پس که آن
 نامه از آن خود هشت همه روز بمنزل مختار شدی و مختار او را بر سر بر جایادی و بخوشی تن نزدیک و هشتی و تحکیم
 فرمودی تا یکی روز با عبدالله بن کامل بعد از آنکه برادرز نش استحق بن اشعث را چنانکه مسطور کردید بکشت گفت هم
 اکنون نوبت آن ملعونی است که خواهرش در حباله کجاست و بقولی دیگر نواهر مختار در سرای عمر بود چون عمر بن
 سعد قتل استحق بن اشعث را بشنید سخت ترسید و از سرای خویش بیرون دوید و بجان نیمی بن جده خواهر زاده حضرت
 علی بن ایطالب علیه السلام آمد تا مکر او را از چنگ بدارد و چون چشمی بر آن پلید افتاد بانک بر او زد که ای زید
 آنچه روی بسرای من در آمدی خدا تعالی از روی زمینت گم گنا و عمر تا یوس شد و بسرای خویش بازگردید و بدست
 و پای زوجه خود افشاده و بجزو زاری گفت در کار من تدبیری پندیش که برادرت مرا بخواهد کشت زوجه اش گفت ا
 ملعون شقی برادرم بسرای من دویدار من روی نکرد چون امیر کردید به تنبلیت او از شرمی تو فرستم داد هرگز بساکن
 سخنی نمی کند با چه روی بد روی کنم چه چندان بگریه و کجاست بگو شید تا دانش عمر بان کرد انید و زوجه اش ناچار
 باشی چند نیز گمان خود بسرای مختار روی نهاد و سلام بر بند مختار کشید که گفت بی اجازت من از چه روی بیاید
 سرای روی نهادی گفت ای امیر بر من کبر و بعتاب میازار که من از کردار شوهرم شرمسار شده ام و باین سرای
 بسیاریم مختار بر شفت و کشت اگر نه بودی که قتل تو سودی مذشتی بقصد آوردی همانا تو دختر صید ثقفی باشی

در هر دو جهان امان نداده است
 مختار را بکنک قتل و و پسرش جنس فتنه فرصت بود چون خبر امان یافتن عمر سعد مجد بن خفیه پیوست کتوبی
 بختار فرمود که تو بسبب محبت او لا در ایل میت رسول خدای صلی الله علیه و آله خروج نمودی و پیوسته اطرا یعنی
 مینمودی که چون بر قتل امام حسین صلوات الله علیه دست یا بم تحکیم را بجای نگذارم چیست که اکنون رأس و ریس
 ایشان عمر بن سعد بفرانغ بال بهر صبح و شام بسیاری تو میاید و تو با او عبادات و مساوات میکذرائی همانا این امر از چون
 تو ای بسیار بعید و بدیع میناید چون مختار این کتوب را قرائت کرد گفت مهدی بدرستی فرماید و زود باشد که با آنچه تصور فرست
 است قیام جویم و وفات را تدارک نمایم در سجارا الا نوا مسطور است که حضرت باقر علیه السلام فرمود همانا مختار قصه زود
 بود که اگر چه صدقه حدیثی نماید یعنی اگر در میت خلا شود و حدیثی از وی سرزند کنایت از اینکه مختار در آن امان نامه
 و مذراج کلام الا ان نحدث صفا یعنی را قصد کرده بود و باین شرط مشروط ساخته بود با بکله عمر بن سعد از آن پس که آن
 نامه از آن خود هشت همه روز بمنزل مختار شدی و مختار او را بر سر بر جایادی و بخوشی تن نزدیک و هشتی و تحکیم
 فرمودی تا یکی روز با عبدالله بن کامل بعد از آنکه برادرز نش استحق بن اشعث را چنانکه مسطور کردید بکشت گفت هم
 اکنون نوبت آن ملعونی است که خواهرش در حباله کجاست و بقولی دیگر نواهر مختار در سرای عمر بود چون عمر بن
 سعد قتل استحق بن اشعث را بشنید سخت ترسید و از سرای خویش بیرون دوید و بجان نیمی بن جده خواهر زاده حضرت
 علی بن ایطالب علیه السلام آمد تا مکر او را از چنگ بدارد و چون چشمی بر آن پلید افتاد بانک بر او زد که ای زید
 آنچه روی بسرای من در آمدی خدا تعالی از روی زمینت گم گنا و عمر تا یوس شد و بسرای خویش بازگردید و بدست
 و پای زوجه خود افشاده و بجزو زاری گفت در کار من تدبیری پندیش که برادرت مرا بخواهد کشت زوجه اش گفت ا
 ملعون شقی برادرم بسرای من دویدار من روی نکرد چون امیر کردید به تنبلیت او از شرمی تو فرستم داد هرگز بساکن
 سخنی نمی کند با چه روی بد روی کنم چه چندان بگریه و کجاست بگو شید تا دانش عمر بان کرد انید و زوجه اش ناچار
 باشی چند نیز گمان خود بسرای مختار روی نهاد و سلام بر بند مختار کشید که گفت بی اجازت من از چه روی بیاید
 سرای روی نهادی گفت ای امیر بر من کبر و بعتاب میازار که من از کردار شوهرم شرمسار شده ام و باین سرای
 بسیاریم مختار بر شفت و کشت اگر نه بودی که قتل تو سودی مذشتی بقصد آوردی همانا تو دختر صید ثقفی باشی

در احوال حضرت سیدالتاجدین علیه السلام

و شوهرت پسر رسول خدای متلی اند علیہ آله را بقل رساند و او را بخشید از آن بیم که بی شوهر بمانی گفتی بر او سوگند با خدای که بپند
این کار نشد حکرم و بدو اندیشه نهادم که در خانه خویش چون خود غلط است درم تا چون دور مانم بنیاد جای بستی مرا کشم
که چون این نیاید بشود ترا بکشند و اگر گشته شدی که ام کس کشدگان امام مظلوم را بجزای خود پیرساند سپاس خدای را که تو روزی
و از آنان تمام منی کشتی فخر چون این سخنان بشنید و لش بروی مهربانید و او را معفو داشت گفت این سرای بیامش و بکار او
کاره او با عبادت فرموده ام که عمر با دادان حاضر کند مشهور حکومتی با و هم و از آن سوی چون عمر با نظارت شبست روز
اش با نیامد سخت پریشان حال گردید و با آن اندیشه که مگر از کوفه فرزند نماید لکن او را عیب نکشت و متحیر ماند و بیادیت این اثر
کی روز فخر را با صاحب خویش گفت کلا فتن غدا رجلا عظیما الفدا بین غایرا العینین منیرا الحاجبین بشرین لکوا
و الملائکة المظربین فرمودی را بخوابم گشت که هر دو قدمش بزرگ هر دو چشمش فرو رفت و بر او چشم همه پیوسته باشد و
قل و جماعت مؤمنان قامت فرشتهگان مسرور شدند و بیوقت شمیم بن سوختنی در مجلس او حاضر بود چون این سخن شنید
برداشت که عمر آسنگ کرده و چون آن ملعون خداوندی بکمال داشت بنزل خویش آمد و پسرش عربان نزد عمر فرستاد و
این داستان را خبر ساخت چون عمر این سخن شنید با عمر این گفت خدای پدرت را جزای میکند ماه چگونه تواند بود فخر را بعد از
آن عهد و موثقی و امان که با منش و میان است بقل من آسنگ جوید و چون عربان باز گردید عمر از سرای خویش بیرون شد
بجام خود آمد با یکی از مولی خود در استان خود را فخر را و امان نامه فخر را باز گفت انعام گفت که ام احد و ثابت که عظیم تر آن
باشد که بجای آوردی همانا اهل خود در جل خود را بجای که استی آمدی عم اکنون باز شو و بر خود ایرادی وار و مدار و او بر گشت انعام
فخر را بجز آمد آن در استان بگذشت فخر گفت اندوی نیست چه او را سلسله برگردن است که و بکار پاره اش از میکرد و اندویرا
جلسی اعلی آمد مقام چون عمر از فخر با اندیشه غریت ستوار ساخت که از راه برگردد و مردی از بی تیم لالت را که مالک اند
داشت و شجاعت آمد بود حاضر ساخت چهار صد دینار بوی عطا کرد و گفت این را نیز برای جویج ما با خود دارا نگاه بیدار
شدند و چون نزدیک تمام عمر با فخر عبد الرحمن بر سید عمر توقف نمود و با مالک گشت سیح میدانی از چه روی از کوفه بیرون
میشوم گفت خدا را بپیم فخر راست آنگ گفتان و در مدینه فخر پیش از آن تک تراست که ترا بکشند تا این که در اکتی خاندن تو را
ویران نماید مال عیان ترا بیال غارت و فضیلت گرداند و ضیاع و عمار تو را پنج و بن بر اندازد و تو که اسرودا تر تربستی زمین
رسوایی دانی پس عمر بن سعید این کلمات مفرد کرد و برده بروا باز شد و با دادان بگوید آمد مظلوم با و که در مدینه نام او فخر است
و این روایت که مذکور شد از مرزبانی مروی است و دیگری گوید که چون فخر خبر خروج عمر از کوفه و مراجعت او را بدانت
گفت ما با وفای سیر و عمر عذر و زید لکن او را سلسله کردن است که از کردن باز داشتن نتواند و عمر گاهی که راه سپرد و فرزانش
خواب بود و ندانست بگام سوی میرود و اجلس بگوید اش از آورده و چون خود را بگوید پدید بفرز خود شد و پسرش نفس با
فخر از فرستاد فخر گفت پدرت بجا اندر است گفت سرای خود باشد و چنان بود که عمر و پسرش هر دو تن اندشت فخر را
نشدند و اگر چه بودی پسر نبود و اگر پسر حاضر بودی پدردوری که رفتی از آن سیم که اگر مرد حاضر شوند بقل رساند نگاه
نفس فخر عرض کرد پدرم میگوید آیا آن مان که با دادوی و فامی کنی فخر را و در بجای نشین و بروایتی چون گفت از آن کلمات
مذکور را بگفت مروی بر شد و گفت از فخر شنیدم که قسم میخورد که مروی را بخوابد گشت سن تحسن را جز تو شنیدم و عمر را پسر
بیرون شد و تمام برفت با وی گفته تا چنین میدانی که این خبر فخر را با گانه پس شب مسکام باز گردید و بسیاری نوشتی

و با فخر

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

دیو بن باادوش شیرین لاسود بخاس مختار و آمده نشست نیز نفس بن عمر بن سعد خواهر زاده مختار بیاید و گفت ابو
 حفص پیروزان عهد دست ایشان که ریویز با مختاری چه شد مختار فرمود بنشین ابو عمر و حاجب را که در اکیهان تمار نام بود
 بخونده پس مردی کوتاه قد که جز اینها نبود در پشت حاضر گشت مختار و چنان با وی گفت بسیاری عمر بن سعد بر او بود
 بکوی که امیرت میخواهد اگر اجابت کنی اورا بیاید اگر در اکیهان طلب کند بر آنچه مقصودش شمشیر است ساعت که پیش ما
 بزبان سرش با بیاد در نیندودتن بفرود آید ابو عمر و راه سپارند پس ابو عمر برفت بدون رخصت بسیاری عمر در آمده عمر
 سعد از دیدار ایشان بوخت ندرسد و گفت امیر را با من چه همیشه رفته تا یکی این جبهه از وی مان نماند با من سپرده دان محمد
 نامه را با ابو عمر و بنمود ابو عمر بخواند و گفت ای ابو حفص دست کفنی لکن مان مان تو مشروط آن است که از تو حدی بدید
 نیاید و آن مان که ترا این عهد نامه سپرده اند تاکنون آن کمتر نخواهد بود که بجز روز دو نوبت تجلیه ز قه باشی تو خود انصاف به
 چگونه تواند بود که خون سپهر مصطفی فاطمه زهرا را از تو بچیند و از چنین گناهی عظیم و جنایتی جسیم فرم ندهند مگر خاطر پریشان
 در چه بود که حاضر تو برقی گاهی دیگر باشد عمر بن سعد چون بدیانت حال بر چه منوال است فرماید بر کشیدای غلام را
 و ضلیان مرا بیاد در تاهار الاماره و میر شوم ابو عمر چون این سخن شنید زحمت مختار را بخواند که سید و گفت ای عیبت کار و میر
 تو زمین گیر و چنان است از آنش مذکور که خدایش لکن بفرمود امیرت من جدا کرده با من بکندید سوگند خدای گمان میبردم
 که ابو عمر و نوز بسیاری سید سیده باشد که با گاه سرش با او دست مختار فرود نهادن روی با سرش حفص کرد و گفت
 این سر پرشانی گفت ای ابوقحافه انما الیه الرجوع بعد از وی هیچ خوشی در زندگانی نیست گفت راست میگوئی تو بعد از وی
 زنده نیمانی و بفرمود امیر او را نیز از تن برکشید و بر وی چون این سعد ابو عمر و بقل ساند پسرش حفص را با خود داشته گشت
 مختار و آورده مختار با سیاف گفت اورا با پدرش فتنی را حفص گفت ایما الا یسرین و کربلا حاضر نمود مختار گفت چنین
 باشد لکن بگردیدرت مفاخرت و شتی سوگند خدای پس از وی زده کان بانی و بفرمود سرش را بر کرد و سر پدرش
 و بسیاری ز زینت محمد خفیه دست او گذاشتند و جای حسین را پیش از جای علی بن حسین عیها السلام باشد لکن مرکز سواد
 نباشد سوگند با خدای داری خون ایشان را بر سرش با گشتم چنانکه در عرض خون عی بن زکریا بقادر نیز از تن برکشید
 و بر وی گفت اگر سه بره از چهار بهره قریش با گشتم همان یک انگشت را بگشتمای حسین عید سدم را نخواهد کرد مجلسی علی
 الله مدد فرماید مختار بفرمود آن دو سر را با سافزین سعد مدانی و ضلیان بن عماره تمیمی بخدمت ابن خفیه روان کردند
 و در آن اثنا که محمد خفیه با معنی نشسته و مختار را بجا است عمر سعد کوشش میفرمود و هنوز از آن سخن بگفته بود که مرد
 سردادندش فرو نهادند پس بجهه بنیاد و مرد و کف دست بر کشود و عرض کرد اللهم لا تقبل هذا البؤس للنجیبا
 و اجره عن اهل بیت محمد خیرا **و** و کند بانای ازین پس بر مختار عتابی نیست یروا
 دیگر چون عبد الله بن کامل بسیاری بن سعد در آمد و گفت حضرت امیر راه بر گیر ای سرور بر کشید و گفت ای عبد الله هرگز
 و سیم که مراست ترا به سم و تو مرا بخوش گذار تا از کوفه بگری سوی روی خشم و جان از مختار بد برم عبد الله گفت ای
 شیخ و ضعه بخاطر مبار که تو را از امیر کردی میت چه امیر را تو محبت بنودی تا کنونت مهلت که شتی و یقین دارم که نخواهد
 با تو نوازشی بماند و این آیه مبارکه تلاوت نمود عسی ان یجئوا شبنما و هو شر لکم و عسی ان نکر شوا شبنما
 و هو خیر لکم و الله یعلم و انتم لا تعلمون پس سعد چانه جزاجات فرمان ندید پس در آمد پویشید و تمامه بسر و بچسبید

بیتك

در احوال حضرت سیدنا جدین علیه السلام

عصاب دست بر گرفت و باین سبب پایده راه شمر و تابداره رسید ابو عمره حاجب خیر غلام مختار گفت می سینج و نجا جوی
کن تا امیر را از قدم تو برتابانند مسیم پس او نبشت ایشان خبر بخبار بردند فرمود او را بنیادید و در سماجی روشش
از تن برگیرید غلام مختار نیز سیدان نمود من برگر بر نزد سستین بر کشید عمر چون او را بدین صورت دید بر تیبید و بر زید
گفتان ای خیر بر کونایچه خیال ندی خیر گفت خیر است هم اکنون با تو معلوم افتد پس شمشیر بر کشید گفت ای عدون ما
بار دزی حکومتی پسر رسول خدای صلی الله علیه و آله را شهید ساختی تا سپاس خدای را که باین آرزوست نیافتی هم کنون
این دیدار من پذیرد و یاد کار گاه در پس چنان شمشیر بر کردنش بزود که سرش چندین کام از تنش دور افتاد و سر را نبرد
نخارده آورد چون مختار بدید این آیت بخواند **فَطَعَّ دَابِرَ الْفُؤْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَلْحَمْنَا رَبَّ الْعَالَمِينَ**
و این دعوی بود و پسر بود یکی با بعضی مینامیدند و دیگر را محمد میخوانند مختار نفس را که پسر بزرگ تربود حاضر ساخت سر بر زید
او بنما و چون دید شاخت نغزه بر کشید و از هوشش بشد چون بجهوشش پیوست مختار گفت راست بود آن روز که بحکم پورت
سر امام حسین علیه السلام را بریدید هیچ کردی و زاری نمودی گفت فی پس مختار بفرمود تا سر او را از تن جدا کرده ببلوی سر
پدرش نهادند آنگاه بفرمود تا آن پسر و دیگرش محمد را آوردند آن سر را نزد وی نهادند و بدو فرمود بن سر را را شناسی
گفت تا می از آن پدر و برادر من است که اکنون بجای عمل خویش رسیدند ای امیر در آنوقت که این یاد زشت نهادم چه رم را گوید
میکرد من بگو و نصیحت نمودم و انار کتاب چنین امر شایع مانع شدم لکن بدوی اثر نکرد و برادر من او را غیب می نمود من از سر دوش دنیا
و آخرت هزارم مختار از این بخشان خوردند کردید و پیشش بیوسید و فرادانش نوازش فرمود چون اندکی بر انداخته من پدید عمر
بعد سیاه شد و اس کرد و گرم بدن افتاد و در خیال مرد پیرید و بر کدشت چون بدانگاش سخنان کشت بر خود بگریید و گفت
یا بن سعد صد هزارانت لعنت خدای ای مکار بنبره مابکار که بدوستی دنیا با پسر رسول خدای آن معادلت بودا و اشقی آنکاس
مختار زبان بر کشاد و گفت ای امیر اگر صد هزار گناه از تو ما داشته بود خدای تعالی بسبب این کار ترا بیا مرزید می مختار را از آن
خوردند و شاد و غار گشت و آن پیر را با حسان و اکرام سرور نمود و بر تویی و دیگر عمر بن سعد در کوفه پنهان شده بود مختار
دست یافتد حاضر ساخت گفت ای پسر سعد ما تا تو سر حسین بودی تسبیح با دست این اخوتت نه دست سون اخوت
کردی و ذوق اخوت را بجای کدشتی و الله العظیم آن اشعار خود را اگر برای من بخوانی بشدید تر غایت سعادت بدارم و آن
آن اشعار نوتیه را که بدان اشارت نموده مختار فرمود و ایلعون یا اعتقاد مسلمانان چنین باشد و کند با چند
اگر مسلمان بودی چنین نکردی اکنون باز گوی چون امام علیه السلام بر زمین افتاد چه فرمود پس کلمات امام را بگفت
أَتَجَاكَ لِبَسْطِ اللَّهِ عَلَيْكَ غُلَامًا بِفِكَ دِمَائِكُمْ وَ بِنَبْدِكُمْ وَ هُوَ فَنِي تَقْبَلُ
مختار گفت جو انرد و تقیف یا شناسی گفت تو باشی گفت سپاس خدای را که دعای او را مستجاب ساخته آنگاه فرمان داد تا
بر من ساخته و بار بیانی لهای او را بر بستند چون همی بر چیدند و دندانهای او را یک بیک بر کنند و کشت تاسی و در این زمان
جدا ساختند و زبانش را بریدند و گوشش را از هم جدا نمودند و هر دو چشمش را میلی بر نهادند تا در کاسه بشدند تا بان جبر و
هر دو معلوم باد بیان قتل جماعتی دیگر از قبیل حضرت امام حسین صلوات الله

و سلامه علیه

مختار بچنان قتل قلمند الله تعالی اتمام میبرد زید و نیست بن شدت که قطیف امام مظلوم خایه سلامت را برود و اینچنان

ربع دوم از کتاب مسکوة الادب ناصری

که مذکور شد از روز قیام قیظ نامیدند و بفرمودند تا طلبش بر فشد و او را بکشند و سرش بیاید و در دنیا راه آن سرزسی نظر کرد
و فرموده با قیظت همین معلوم باد که پاره از مو بر زمین در کارش قتل این ملعون همان خبر را عنوان کرده اند که در کفر ناری و
قل سبحی بن شعث مذکور کردید و آن عیلم و نیز بروایت صاحب روضة الصفا در آن روز که بفرمان فخر بن محمد بن سلیم
لعون را بملکت دو بار رسانیدند شش نفر دیگر را با گاه مختار در آورده و عرض کردند تا جماعت از آن مردم هستند که بعد از
شهادت امام علیه السلام اموال آنحضرت را بهنوب و غارت بردند مختار فرزان گرد تا آنکه روز نه پوست از تن برکشیدند
انگاه فرزان داد تا طلب عند الله بن عروه انوشی بر فشد و این ملعون میگفت دو از ده تیر با صاحب حسین علیه السلام
بعینکم با تامل چون از پی او بر فشد او را نیا فشد چه در بصره شده و بمصعب بن زبیر پیوسته بود فخر بن محمد فرزان داد
ویران و بارین یکمان کشته شد انگاه در طلب محمد بن شعث بن قیس ملعون بفرستاد و آن همیشه از فخر بود جامه زان
آمده با چادر و سوزه برد از کوشی بر نشسته از کوفه فرار کرده در قصر یکی او را دستگیر پهلوی قاضی بود پنهان گردیده بود و
چون در حبس بر فشد او را نیا فشد چه از آنجا بطرف بصره فرار نموده و بمصعب بن زبیر پیوسته بود لاجرم فخر فرزان داد
تا سرای او را ازین بیخ بر آوردند و از شت و کله سرای حجر بن عدی کشدی که این زیاد ویران کرده بود بیان نهادند
آنچه در او بود بغارت بردند و بسو خشد و تجار الا نوار مسطور است که فخر فرمود و طلب و شوی فانیک فنجله لاهبا منصبه
اَوْ فَايْمًا مُنْتَبِلًا اَوْ خَائِفًا مُنْزِلًا اَوْ كَايْمًا مُنْتَقِلًا فَايْنِي بِرَأْسِهِ هَمَانَا تَوَادُّرًا حَالِ شَكَارَ بِلَاهِي
با سپرده و تحیر با رسید و بچپ دست بکنده یا پنهان پوشیده می بینی بھر سورت که او را در یابی سرش را این آرد
چون بدانشوی شد تا فغان زدوی دیگر فرزند کرده بمصعب پیوست لاجرم با فخر بن محمد را در کار بر آوردند
و یکی روز فخر بزم شکار سوار شد و ابراهیم بن مالکنا شتر را بجای خود بگذاشت تا زمان ابراهیم مروی را بسیار در گذشتند
وی شاعر است و از جمله قتل امام حسین علیه السلام باشد آمد سو کند خورد که در کربلا بودم تا فخر کارزار نموده ام ابراهیم
فرمود اگر در کربلا نبود می آزادت حکم و در حال پستی چند مدح ابراهیم انشاء نمود ابراهیم گفت از چه روی با این زیاد نمودی
بمنودی گفت برای کسب معاش خدمت مینوادم لکن بدل آمدش لغت میفرستادم ابراهیم فرمود تو اند چنین بود چه مؤ
منان زنی مصلحتی خدمت منافقان روز میانه اند خدای بر ضایر دانا هست از ما که در پس دولت مہم بد و داد و فرمود چون
امیر از شکار باز آید تو را رعایت فرماید گفت ای امیر همین مقدار که با من عطا فرمودی کافی است خصت فرمای باز شوم چه
کسان من بدید من انتظار دارند فرمود بسیار با شما خدمت منافقان کردی اکنون از منومان فرار میکنی شاعر همچنان ابرام مینود
ابراہیم گفت این مبالغت کان مراد دیگر کون ساختی شاعر گفت اگر میفرزانی اندیش خود باز نمایم همانا اندین بشین عبد الله
بن کابل ایجو کرده بودم و بزوی کشوف افتاده و او امر از خلیفہ امیر است از روی چنانک هستم ابراهیم گفت بیم مدار چه مردم کریم
ازین گونه کار را میکنند رو پدر مردان که حکم بود نماد و بیت برخلاف مدح رسول خدای صلی الله علیه و آله بگفت و آنحضرت
او را عفو فرمود تو از حکم بدتر نباشی شاعر را دیگر چاره نماند ابراهیم فرمود شعری چند در مدح امیر المومنین و فرزندان
آنحضرت سلام الله علیه بگویی و چون آن غیبت دشمن اهل بیت بود موفق نشد و روز دیگر با ابراهیم گفت کی شعر ترا بخیزد
خاطر که عزیز باشد ابراهیم بخندید و فرمود ای ملعون یعنی دارم که تو دشمن اهل بیت هستی و این شاکو کتب فخر نمود و فرمود
و بعد از این کامل روزه تر بیاید چون وی را بدید گفت ای ابوخلیق تو آن شاعری که بفرمان پسر سعد هر ملعونیکه یکی از اقا رب

در کتاب

فراوان

و در

نویسند

در احوال امام زین العابدین علیه السلام

و اصحاب امام حسین علیه السلام را ضربتی میزدند و نامش را بنوشتی و تحریر می نمودی ابوخلیق سر بریز بکنند فخر فرمود نام این
 جماعت را بجله باز نمانی گفت بدان شرط که مرا کنی گفت قبول کردم پس آن شتی پایی هستی و داسامی آنان در احوال آنان با
 بیان همیگرد فخر و حاضران امی مای بگریستند فخر فرمود من خود فرمود تا از دنبال او بر رفت و در بازار بدو رسید با جمعی
 بزهر آب داده تنش را پاره پاره ساخت فخر فرمود تا نامش باقیست کردند اینچنان یکی از شیعیان علی علیه السلام که او را
 بهم بنامیدند و در کوفه جناب میگردند و عید الله بیاید و گفت با تو ام در خلوتی گفتی حکایتی است عید الله او را
 خدمت فخر آورد عرض کرد من مروی جناب و دوستدار امی بتم و همایه دارم که دشمن خانه ان رسالت است و کنیزکی
 به جمال است که بر من عاشق است در قیامت مرا بخورد بخواند و خدای داناست که باین عیسان امان بنا لوده ام و خداوند این
 کنیزک نامی فراوان از من خریدار میشود از آن کنیز پرسیدم و گفتم راست بگوئی تا تو را بخرم و آزاد کنم و بکاج در آورم گفت چهل تن
 از قتل امام حسین علیه السلام در سرای او شدند همی خوانند بهیبه شوند و مصعب بن زهری فرمود فخر فرمودند و هزار درهم
 بدو عطا کردند و شب را در کوفه حاجب سعید بن ابی سعید غلام خود را با جسمی کنیز بقتل آن جماعت فرمان داد
 ایشان آن سرای را احاطه کردند ایشان مکان بردند که صاحب سرای امی فرستد برایشان بر کنجه شمشیر با بر کشیدند و او را پاره
 پاره ساختند و مردم فخر بر پیشه و آن چهل تن را بجله سر بر گرفتند و بر سینه را بر افروشته بگزاران بگردانیدند و بخدمت فخر
 آمدند و شکران باین سکرانه هزار درهم بفرمودند و از جمله این چهل تن عروه بن عبدالقصد و جناب بن عمر و خضر می و عمر بن علی
 و عمر بن قطل و سعید بن حنظل و عروه بودند و رسم در اینچنان خدمت فخر بر مرض رسانیدند که مریض بن حفص شیبانی در بیمارستان بر حجاب
 بر آمده و بر راه بهره میسر و در عبدالقصد بن کامل شتابان بر رفت و او را با آن چادر سوزده گرفتند بمان بازار آورده بخدمت فخر
 حاضر نمودند فخر بفرمود از دارش بیان بختند تا بیس القرار بر رفت این هنگام ابو عمره حاجب از او پدید شد عرض کرد مرد
 برد است و مرضی بخدمت امیر دارد فخر او را بخواند پس عرض کرد یک فرسخی کوفه در سر راه بهره باشی دارم ایکن خدمت بود
 و شب بر سیکندرد که قتل امام حسین علیه السلام فوج از پس فوج می آیند و در آنجا فرایم میشوند و ناگهون چهار صد بیت نفرین
 کرده اند و همی خواهند مشب بهره شوند فخر فرمان تا ابراهیم اشتر و عبدالقصد کامل ابو عمره حاجب و خیر با هزار مرد دلیر بر اسب
 شوند پس ایشان بر فتنه و باغ را فرود گرفتند و ندای یا آل ائمه را بخین بر کشیدند ساعتی بر نیامد که نامت آنان را از شمشیر
 بگذرانیدند و سرهای آنها را بر سینه را بر آوردند و بگوفه بیاوردند و نیز فخر را بر کشیدند بود که هر کس یکی از قتل را بکشند و سرش را بیا
 با سر آنکس را که با قتل شایسته متابعت کرده و بگردان آن خوشنود بوده و وصله و جایزه باید از انیزدی چنان شد که بسی
 غلامان تا باین خود امی کشند و سرش را بخدمت فخر بیاوردند و فخر از ایشان بر خوردار و آزاد میفرمود اگر غلامی از غلامان
 خویش در خدمت فخر سعایت کردی او را بکشتی و چنان بندگان بر آقا بمان دلیر و چیر بودند که گاه بودی غلامی یا آقای خود
 گفتی مرا بر گردن خود سوار کن و او چنان کردی و آن غلام محض است آقای من هر دو پای خویش را بر سینه اش بگردد و بگوئی
 و آقا بر سعایت کردن او بر آنچند نرسد و تنی کردی و در این هنگام از جمله قتل آن حضرت بزد روی بس
 قلیل کسی بر روی زمین بجای نماند و این منقبت تا امان قیامت بر آید فخر را از دستم باقیست

چهل و یکتن از قتل

چهار صد نفر

چهار صد نفر

سَرَّ النَّبِيِّ يَا خَدَايَا لَنَا وَمِنْ عَصَبِ بَأْوِ الْفَيْلِ الْحَبْرِ الطَّاهِرِ الشِّمِّ

ربیع دوم از کتاب مسکوة الادب ناصری

فَوَمَّعَدَا اِبْلِيَانَ الْبُغْضِ وَبِحَمِّهِمْ
 حَاذَا لِفَخَاذِ الْفَقِي الْمَخْزَاوِ اِذْ مَعَدَا
 لِلرُّضَىٰ وَبِبَيْدِ سَادَةِ الْاَلَامِ
 عَنْ نَصْرِهٖ سَائِرِ الْاَعْرَابِ وَالْعَجْمِ
 جَادَنَّهُ مِنْ رَحْمَةِ الْجَبَّارِ سَارِبَةً
 لَهْمَىٰ عَلَىٰ فِتْرَةٍ مِنْهُ لَمَّا لَدِيَ

واین پس نشانی است تعالی و ذیل محاربات و قتل این زیاده و تبلیغ دیگر از قتل اشارت خواهد شد معلوم باد که در میان اسامی و قتل قتل عظیم القتل و افعال و اطوار آن مردم خفت اگر کامی با اختلاف سخن رفته مقام بحث نیست چه از او ممکن است و این جمعیت کثیر اسامی مکرره بسیار باشد دیگر آنکه تواند بود اگر کجی نسبت قتل دیگر را که نیز بقایا میگوید منوب شده باشد هر دو شریک باشند یا یکی مرکب قتل و دیگری مرکب زخمی شده و مجازا بر یک را قائل گفته باشند و دیگری باره گویند قتل رسید چنان دارد که بعد از فرار دیگر باره گرفتار و مقتول شده باشد و گنا غیر ذلک نکند

ذکر بیعت کردن مثنی عبیدی با مختار بن ابی صلید ثقفی در بصره و علت آن

آن

در این سال مثنی بن مخزوم عبیدی در بصره بیعت مختار معاودت گرفت و این مثنی از جمله آن مردم است که با سیاهان بن هریر خراسانی و قد عین الورد و حضور داشت آنجا از آن عقیدت و طریقت که بدان نذر بود باز شد و با مختار بیعت کرده مختار او را بصره فرستاد تا مردم بصره را بیعت مختار دعوت می نمود و جماعتی از قوم و عشیرت او دیگر کسان دعوتش با اجابت کردند آنگاه با مردم خویش بدین ترتیب که یکی از مسایخ عجم است بصره و در آنجا آنچه لازم داشتند از خوردنی و دیگر چیزها فراهم ساختند چون حال ایشان کشف گشت قبایع امیر بصره جمعی را به و بر کفایت و هم عباد بن حصین که امیر شرط بود و قیس بن العیثم که در شرط و مردم جنگی امارت داشت مردمان را به خدمت ایشان بخواند و بسوی سجده پرورد شدند لکن مردمان در سرانای خود ملازمت و زینت و چاکس پروردند و عباد و جمعی که با وی بودند بیامد و با مثنی توقف و زینت و عباد بدین ترتیب الرزق راه گرفت و قیس بن شیم مکان خویش را بگذراند چون عباد بدین ترتیب الرزق درآمد سی نفس را بر باروی فرزندش هر دو داد و فرمود هر وقت با یک بجیر را بشنوید شمانه بچیر نامید آنجا عباد بسوی قیس باز شد و برای مقاومت با مثنی آماده شدند و از آنسوی که در مدینه الرزق بودند با یک بجیر شنیدند و بجیر بگفتند از این روی هر کس در مدینه جایی داشت فرار کند و نیز چون مثنی صدای بجیر را از بالای خویش شنید با آنکه با وی بودند فرار کردند قیس و عباد چون این حال ایشان پدید سکون گرفتند و اینی ایشان تا خفتند و مثنی نیز دستپاچه خود عبد القیس آمد چون این خبر به قبایع امیر بصره آمد لشکری بقبله عبید القیس فرستاد تا مثنی و سراناش را دستگیر نموده بیاوردند و زیاد بن عمرو عسکری میدستان شنید و نزد قبایع شد و گفت این این لشکر را از برادران با باز کردن و گردان کردن ایشان قتل میورزیم قبایع چون این حال بدید اخف بن قیس و عبید الرحمن بن مخزومی را مامور نمود تا میان مردمان کار بمصاحبت فرمایند و اخف قدم نهاد و آن مرتضی را فرین صلح و صفا داشت بدان شرط و پیمان که مثنی و یارانش از انامان کناره گیرند و ایشان آن سخن پذیرفتند و مثنی را با همکارانش از میان خود خارج نمودند و لاجرم مثنی با سعد و دی قلیل یارانش از بصره راه برگرفت و روی بکوفه نهاد و با مختار بن ابی عبید پیوسته گردید

در این سال مثنی بن مخزوم عبیدی در بصره بیعت مختار معاودت گرفت و این مثنی از جمله آن مردم است که با سیاهان بن هریر خراسانی و قد عین الورد و حضور داشت آنجا از آن عقیدت و طریقت که بدان نذر بود باز شد و با مختار بیعت کرده مختار او را بصره فرستاد تا مردم بصره را بیعت مختار دعوت می نمود و جماعتی از قوم و عشیرت او دیگر کسان دعوتش با اجابت کردند آنگاه با مردم خویش بدین ترتیب که یکی از مسایخ عجم است بصره و در آنجا آنچه لازم داشتند از خوردنی و دیگر چیزها فراهم ساختند چون حال ایشان کشف گشت قبایع امیر بصره جمعی را به و بر کفایت و هم عباد بن حصین که امیر شرط بود و قیس بن العیثم که در شرط و مردم جنگی امارت داشت مردمان را به خدمت ایشان بخواند و بسوی سجده پرورد شدند لکن مردمان در سرانای خود ملازمت و زینت و چاکس پروردند و عباد و جمعی که با وی بودند بیامد و با مثنی توقف و زینت و عباد بدین ترتیب الرزق راه گرفت و قیس بن شیم مکان خویش را بگذراند چون عباد بدین ترتیب الرزق درآمد سی نفس را بر باروی فرزندش هر دو داد و فرمود هر وقت با یک بجیر را بشنوید شمانه بچیر نامید آنجا عباد بسوی قیس باز شد و برای مقاومت با مثنی آماده شدند و از آنسوی که در مدینه الرزق بودند با یک بجیر شنیدند و بجیر بگفتند از این روی هر کس در مدینه جایی داشت فرار کند و نیز چون مثنی صدای بجیر را از بالای خویش شنید با آنکه با وی بودند فرار کردند قیس و عباد چون این حال ایشان پدید سکون گرفتند و اینی ایشان تا خفتند و مثنی نیز دستپاچه خود عبد القیس آمد چون این خبر به قبایع امیر بصره آمد لشکری بقبله عبید القیس فرستاد تا مثنی و سراناش را دستگیر نموده بیاوردند و زیاد بن عمرو عسکری میدستان شنید و نزد قبایع شد و گفت این این لشکر را از برادران با باز کردن و گردان کردن ایشان قتل میورزیم قبایع چون این حال بدید اخف بن قیس و عبید الرحمن بن مخزومی را مامور نمود تا میان مردمان کار بمصاحبت فرمایند و اخف قدم نهاد و آن مرتضی را فرین صلح و صفا داشت بدان شرط و پیمان که مثنی و یارانش از انامان کناره گیرند و ایشان آن سخن پذیرفتند و مثنی را با همکارانش از میان خود خارج نمودند و لاجرم مثنی با سعد و دی قلیل یارانش از بصره راه برگرفت و روی بکوفه نهاد و با مختار بن ابی عبید پیوسته گردید

در این سال مثنی بن مخزوم عبیدی در بصره بیعت مختار معاودت گرفت و این مثنی از جمله آن مردم است که با سیاهان بن هریر خراسانی و قد عین الورد و حضور داشت آنجا از آن عقیدت و طریقت که بدان نذر بود باز شد و با مختار بیعت کرده مختار او را بصره فرستاد تا مردم بصره را بیعت مختار دعوت می نمود و جماعتی از قوم و عشیرت او دیگر کسان دعوتش با اجابت کردند آنگاه با مردم خویش بدین ترتیب که یکی از مسایخ عجم است بصره و در آنجا آنچه لازم داشتند از خوردنی و دیگر چیزها فراهم ساختند چون حال ایشان کشف گشت قبایع امیر بصره جمعی را به و بر کفایت و هم عباد بن حصین که امیر شرط بود و قیس بن العیثم که در شرط و مردم جنگی امارت داشت مردمان را به خدمت ایشان بخواند و بسوی سجده پرورد شدند لکن مردمان در سرانای خود ملازمت و زینت و چاکس پروردند و عباد و جمعی که با وی بودند بیامد و با مثنی توقف و زینت و عباد بدین ترتیب الرزق راه گرفت و قیس بن شیم مکان خویش را بگذراند چون عباد بدین ترتیب الرزق درآمد سی نفس را بر باروی فرزندش هر دو داد و فرمود هر وقت با یک بجیر را بشنوید شمانه بچیر نامید آنجا عباد بسوی قیس باز شد و برای مقاومت با مثنی آماده شدند و از آنسوی که در مدینه الرزق بودند با یک بجیر شنیدند و بجیر بگفتند از این روی هر کس در مدینه جایی داشت فرار کند و نیز چون مثنی صدای بجیر را از بالای خویش شنید با آنکه با وی بودند فرار کردند قیس و عباد چون این حال ایشان پدید سکون گرفتند و اینی ایشان تا خفتند و مثنی نیز دستپاچه خود عبد القیس آمد چون این خبر به قبایع امیر بصره آمد لشکری بقبله عبید القیس فرستاد تا مثنی و سراناش را دستگیر نموده بیاوردند و زیاد بن عمرو عسکری میدستان شنید و نزد قبایع شد و گفت این این لشکر را از برادران با باز کردن و گردان کردن ایشان قتل میورزیم قبایع چون این حال بدید اخف بن قیس و عبید الرحمن بن مخزومی را مامور نمود تا میان مردمان کار بمصاحبت فرمایند و اخف قدم نهاد و آن مرتضی را فرین صلح و صفا داشت بدان شرط و پیمان که مثنی و یارانش از انامان کناره گیرند و ایشان آن سخن پذیرفتند و مثنی را با همکارانش از میان خود خارج نمودند و لاجرم مثنی با سعد و دی قلیل یارانش از بصره راه برگرفت و روی بکوفه نهاد و با مختار بن ابی عبید پیوسته گردید

د احوال حضرت سيدالتاجدين عليه السلام

۶۶۴

ذکر مکروذیعت مختار بن ابی عبید ثقفی با عبد الله بن زبیر

بن العوام

چون بر آن خج که سبقت نکارش گرفت مختار بن ابی عبید عامل بن زبیر را که عبد الله بن مطیع بود از کوفه پروان کرد و ابن مطیع بکوفه نماند و با آن حال انحراف بخدمت ابن زبیر شود و روی به بصره نهاد و امر امارت کوفه برای مختار همی مستقر گرفت با ابن زبیر بنای مکروذیعت نهاد و بدو نوشت که ازین پیش خیر خواهی و نصیحت مرا با خویش برستی و کمال جهد و کوشش مزد دفع اعدای خودت بشناختی و هم بدستی که آنچه ازای این خدمات من با من میعاد نماید و فائز شودی و هم اکنون که خواستار باشی که بهمان حال دو تو خواهی که بودم بهشم چنین میکنم و سلام و محاربه این کار همی خواست که ابن زبیر مشغول دارد اما امر خویش را بکمال ساند و جماعت شیعه ازین امر آگاه بودند و چون مکتوب مختار را با ابن زبیر پیوست خواست کمون خاطر مختار را باز داند که آنکس سلم و صفاداد و یاد اندیشه حرب و دعاست پس عمر بن عبد الرحمن بن عمارت بن هشام مخسرومی را بخواند و امارت کوفه را با وی گذاشت و گفت مختار کوشش بفرمان دارد و عمر بن عبد الرحمن خرم و کامیاب تجیز سفر بدید و قریب بچهل هزار درهم و آن تبه بچار بست روی بکوفه نهاد و این خبر مختار رسید مختار زانده بن قدامه را بخواند و بنفعا هزار درهم با و بداد و گفت این مبلغ دو چندان آن است که عمر بن عبد الرحمن در انیز راه که سپرده است بصرف آورده است این ده هم ما برگیر و با مضه سوار با خود بدار و چون در اتفاقات کردی این ده هم بدیده و بگوی تا سلامت سعادت نماید اگر بخت نشد مردم کار نازد و بار نماند پس قدامه برفت و عمر را بید و آفتال را بداد و با نظر افش امر کرد عمر گفت امیر المؤمنین حکومت کوفه را با من تفویض فرموده ناچار بایدم بکوفه اندر شد چون قدامه بخار او را بدید آن سواران از کین بخواند چون عمر آن لشکر را بدید صلاح در مراجعت یافت و آن مال را بگرفت و روی به بصره نهاد و با ابن مطیع پیوست این دو امیر مکتوب و مغزول در امارت عمارت بن ابی ربه اندر شدند و ایندهستان پیش از آن بود که فنی بن حذرتی بعبیدی در کوفه و ثوب غایب و سببی گفته اند که مختار با ابن زبیر نوشت که من کوفه را خانه خود گرفته ام اگر تو اینکار را بر من روا بداری دینز هزار بار هزاره هم من بفرستی بسوی شام میوم و کار عبد الملک مروان را از بر تو نکایت میکنم این زبیر چون مکتوب مختار بخواند گفت بکنند

بالذاب مکرورزم داو با من نکاری نماید و این شد تهنیت

عَارِي الْجَوَاعِرِ مِنْ تَوَدِّ احْتِلُهُ عَبْدُكَ بِرِزْمِ اَنَّهُ مَنْ يَهْدُهُ

در جواب نوشت و الله ولا در رسم دین شمر رقم کرد

وَلَا امْنُوْنِي عَبْدًا لِهَوَانِ بِنْدِكِ وَاِنِّي لَاشِدُّ الحَنْفَ مَا دُمْتُ اَسْمَعُ

و از آن پس چنان افتاد که عبد الملک بن مروان عمارت بن ابی شکم بن ابی العاص را بواهی القری مبعوث داشته بود چنان بود که مختار با ابن زبیر مواده و مصالح کرده بود که روی دست بدارد برای دفع مردم شام از رخ البال باشد اینوقت مختار مکتوبی با ابن زبیر نوشت که من رسید عبد الملک بن مروان لشکری بجانب ثور بفرستید است هم اکنون اگر دوست میداری لشکری بدو بفرستم این زبیر پاسخ نوشت که سر بطاعت من داری مروان را از طرف خود

مختار بن ابی عبید

عبد الملک مروان

عبد الله بن مطیع

عمر بن عبد الرحمن

ربع دوم از کتاب مسکوة الادب ناصری

به بیت من دعوت کن و در دستار من لشکر تاسک گیر و ایشان فرمان کن تا بوادی القری شوند و در آنجا بالشکر ابن مروان
 مقامت است و سلام پس مختار شریح بن ورس همدانی را بخواند و او را با سه هزار تن که پیشتر ایشان از موالی بودند و خبر خفیه
 تن عرب بودند بفرستاد و گفت همچنان راه سپار تا بدیند شوی چون آنجا آمدی تا بمن بنویس تا فرمان من بتو برسد و مختار
 در این کار بان سنگ بود که چون مردم و بدین صیبه آمدند امیری برای مدینه بفرستد آنگاه آن ورس را فرمان کند تا این
 سپهر را در کف خاکه نماید و نیز از نظر من بن زهر پنداک شد که مختار را با او کیدی ساخته باشد پس عباس بن سهل بن سعد را با دو
 هزار تن را که بیرون فرستاد و با او گفت تا توانی از اعراب دوری بجوی و اگر مردم مختار را با طاعت من دیدی خوب درگزیرت
 حلیت نگذیرت بود جدا گشت پس عباس بن سهل با مردم خود راه برگرفت و سعی بر رفتن تا این ورس را در رقیم دریافت داشت
 بن ورس لشکر خود را ساخته و آماده کرده بود و چون همه عباس بدو شد اصحاب خود را دسته دسته موده بود و این ورس
 را با کمال ساختگی دریافت پس عباس برایشان سلام کرد و با این ورس گفت ای شما بر طاعت من زهر نیستید گفتند سیم
 گفت پس با ما بسوی دشمنان و این سپهر القری فرود گشته روی گذارید این ورس گفت من نامور نیستم که آنچه شما گوید طاعت
 کنم بلکه نامور هستم که بدینده آمیم و در آنجا هر طور که بصلاح منم کار کنم همه عباس گفت باری اگر در طاعت من زهر نیستی
 او مرا امر کرده است که شمارا بوادی القری حرکت دهم این ورس گفت تا تو متابعت منجویم و بدینده میآیم و بجا حب خود
 مکتوب میکنم تا بهره خواهد فرمان کند عباس چون اینحال بدیداطن امر زد دریافت گفت رای تو افضل است لکن من بوادی
 القری راه می سپارم پس همه عباس نیز در آنجا فرود شد و شتر و گوسفندی چند برای این ورس داد بگشود و بخورد چنان
 صدست جوع بهلاکت میوسته بودند پس آنجا طاعت جوگان آن شتران و گوسفندانرا بگشود و بان مشغول شدند و عیال
 وقت غنیمت شمرده و هزار تن از ولیران مردم را انتخاب کرده بناگاه روی نجیده این ورس آوردن چون اینحال بدید مردمان
 پراکنده خود از هر سوی آواز داد و بنور یکصد تن بدو پیوسته نیامده بود که عباس چون دنده پلک غمزه هر اس با ایشان
 رسید و بنور اندک شماری پیش رفت بود که با این ورس باعتقاد نفرزاد سپاهبان تامل سیدند عباس ای ایها ان اصحاب من
 ورس بر افراخت و آنجا طاعت زیر آتش سرگون شدند غیر رسیدن که با سلیمان بن حمیر همدانی و عباس بن جده جدلی بخت
 نود نیند و این سهل بریشان باخت و نزدیک رویت تن از آنها زیاد یافت و کشت دیگران بزد شدند اکثر ایشان در آن طی
 طریق از خدمت جوع مبروند و چون مختار این قضیه بدید رهنشید نامر بجه خفیه نوشت که من شکری بسوی تو میفرستادم تا
 دشمنان ترا دلیل نمایند و بلاد صافی گردانند چون بدید طیب نزدیک شدند با ایشان چنین چنان کردند هم اکنون اگر
 بصواب میثاری تا لشکر بزرگ بدینده بفرستم و تو نیز از جانب خود کسی با ایشان برانگیر تا بدیند من طاعت تو
 اندرم چه در حضرت تو بزودی معلوم شود که ایشان در حقوق شما مراتب شما اعرف و اراف مستندت اهل رسد السلام
 چون این خفیه این مکتوب را فرات فرمود و باسخ او نوشت اما بعد فهد فرمت کتابک و عرفت تعظمتک
 یحیی و ما ننویم من سرورنی و ان احب الی ما اطیع الله فیه فاطع الله ما
 استطعت و انی لو اردت الفیال لوجدت الناس الی سراعاً و الاغوان لی کثیراً
 و لکن اعز لکم و اصبر حتی یحکم الله و هو خیر الحاکمین

بروزتاب
 نه در وادی

عج

برای مکتوب ترا فرستد تعظیم ترا در حق من معاوم ساختم و خرسند گردیدم همانا محبوب ترین کار ما در خدمت من آن

داحوال حضرت سیدالتاجدین علیه السلام

۶۶۶

پذیریت که اطاعت خدای در آن بشود پس چنانکه توانی خدای را اطاعت نمای همانا اگر با همک قال بهشم مردمان از هر سو
و کنار خدمت من مشتائنده در سپار آید و اعوان و انصارم بسبب بشود لکن اقرار از شمارا اختیار نموده ام و بصبر و شکیلی
روزگار میسپارم تا خداوند که بهترین حکمران است حکم فرماید و نیز در این کلمات مختار را فرمود تا این جوش و
خروش فرو گذارد و از خونریزی دست بردارد

ذکر مجاری حال محمد بن الحنفیه رضی الله عنه با ابن ربیع و لشکر

فرستادن مختار از کوفه برای نجات او

عادت مختار
الحنفیه با ابن
ربیع

چون مختار کوفه جانب قوت و استقلال یافت کار او روز آرزوی کردید و از آنسوی ابن ربیع نیز در امر خلافت
شوکت یافت بدانست که تا از ابن حنفیه محمد بن علی علیه السلام بیعت نکند کار او رونق نگیرد و از کوفه مختار نیاماید
چه میدانست که مختار با طاعت و انقیاد روز میسپارد و چون ابن حنفیه بیعت او در آید مختار بطریق اولی محکوم و مطیع
ابن زبیر خواهد شد و با اینکه از حالت زهد و درع و انزوا می محمد بن حنفیه با خبر بود سبب انجام مقصود خویش با ابن ربیع
گفت بسیاری ابن حنفیه شود و او را نزد من حاضر کن تا آنچه مرا واجب نموده است بجای بیادرم ابن ربیع برقت و
انجذاب را در محراب عبادت می یافت که بقرائت قرآن مشغول و از کثرت عبادت منزلت او دیدار مبارکش نوری فرزند
ساطع بود ابن ربیع را نسبت و حشمت آن جناب دل آگذه شد پس سلام کرد و عرض نمود ایها سید همانا ابن زبیر
تر میجواید فرمود ابن زبیر را با من چکار است چه من در گوشه نشسته و در برتبه ام با او بگوئی که از من با شنیدن ابن ربیع
گفت اگر بگوید و شوم از همیشه امین نشوم فرمود محض تو بیایم پس دعا بخوانید و در ای مبارک پروردگار شش را
از دوش فرو گشت و خاتم مبارک رسول خدای صلی الله علیه و آله را با کشت آورد و عصای آنحضرت راست گرفت
و پیاده روی بسیاری ابن زبیر نهاد ابن ربیع عرض کرد ای سید بر این اسب سوار شو که زخمت ماه نیابی فرمود با آنچه
خداوندت جزای سبک داد از آن هنگام که بر ادرم حسین علیه السلام را شنید که زنده نیست آنگاه ام که هرگز با سب سوا
نشوم پس آنجناب با تن نزار و بدن نحیف بی برقت و بر چند کام که بر میگرفت بر عصای خود تکیه نهاده و چندی با ایشان
من از ایحالت بر ابن زبیر نشت میفرستادم و چون چشم محمد حنفیه بر سرای ابن زبیر افتاد زبان با دعویه می کرد و ایند و برقت
تا بسیاری ابن زبیر آمد چون عبدالله بن زبیر آنجناب را دید پای برخواست سلام فرستاد و آن جناب بیاید در جای
خود نشست با ابن زبیر گفت سبب این طلب چیست گفت تو مختار را خلیفه خود ساخته و در طلب خون برادرت حسین علیه
سلام بفرق فرستاده و مختار کوفه اندر شده و حال مرا از عراق پیرون کرده و امروز را تجارت برداشت فرمود اگر
مختار خون بر ادرم حسین علیه السلام را باز خواهد مرا چه گناه باشد ای پسر زبیر شما بصواب میدانستید که موئذین ابی سفیان
خون عثمان را بدون محبت بران از پدرم امیر المؤمنین صلوات الله علیه طلب کند و موئذین را بر حق میدانستید لکن مختار را
در طلب خون پسر رسول خدا و جگر گوشه علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا و برادر حسن مجتبی سلام الله علیهم گناه کار
میشاید با اینکه میدانید تیردان تعالی محبت پدر و برادر منم را بر شما و جلا آنسریه کان واجب گردانیده است و فرموده است

قل لا

ربع و دوم از کتاب مسکوة الادب ناصری

۶۶۷

قُلْ لَا اسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اجْرًا اِلَّا الْمُوَدَّةَ فِي الْقُرْبٰى اِنْ زَكَرْتُمْ مِنْ حَيْثُ كُنْتُمْ فَاُولٰٓئِكَ مَخْلُوعٌ مِّنْكُمْ ۗ عَلٰى كُلِّ نَفْسٍ فَجَرٌ ۭ لِّمَنۡ اَسْرَفَ ۗ وَلٰكِنۡ لِّمَنۡ اَسْرَفَ مِنۡ بَعْدِ ذٰلِكَ جِسْمٌ ۭ ۗ ۙ
اسوه بانی باینده نجاتی که دست ازین کار باز دارد این خفیة فرمود بر من نسیاوه که مثل این نامه بدو نویسم
و نیز فخر قبول کند و سرای نشیند و از کار خود دست نکشد این زهر خواست زیاده بر این جبارت و رزد
و درستی کند اشراف و رونمای که چون حضور داشتند زبان بر لبست عثمان بن شیب که رئیس گو بود گفت
در این پیش با فرزند من رسول خدیجی درستی مورزیه این زهر گفت یک تا سه ماه او مهلت گذارم تا کس فرستد و فخر را
این کار باز دارد این خفیة فرمود اگر فخر بر کن این کار گوید تو نیز آن کن که زید بر ابراهیم حسین علیه السلام بجا
آورد این زهر گفت هرگز نخواهد شد که تو را دست باز دارم به برای خویش باز شوئی و برودیت بن اشراف چون کار فخر
بآن مقام رسید بن زهر محمد بن خفیة و اول پتا و دشمنان او را با هم در روز و جوه کوفه که از جمله ایشان بود
اصیقل حاضرین و اصله صحابی بود دعوت کرد تا بوی بیت نمایند ایشان مستماع نمودند و گفتند تا می مت
با و یک زبان نشوند با او بیعت کنیم بن زهر در حق این خفیة بد حکمت و او را مذمت نمودند عیبه تا بن امانی کندی
عظمت و نشوئت پر دست با این زهر گفت اگر هیچ چیز جز بیعت ترا باین رساند از هیچ چیز دیگر زبان
منی بینی و صاحب ماسکوید از نماست تا بن بیعت آوردند بنیاد سعید سر روی و جبارت پذیرفت
نیشوم و از نیروی این کلام متعین گردید که بن زهر بعد از دستار او و بعد از کشت پس عبدالله او را
و صحابش راست و شتم نمود و زهر پیش بر اندوایشان این خبر را بجانب محمد خفیة بردند این خفیة فرمود بعبود
سکمانی بگذرند و بن زهر نیز با ایشان برام و اسرار نورزید و برانحال پیوند فخر بود مستولی شد و شیخان کوفه
مردمان را بیعت این خفیة دعوت میکردند و این وقت این زهر چنانک شد که مردمان روی کار از روی رضا
رغبت بوی بیعت نمایند لاجرم یکباره هزیمت ستودار داشت که از زاد و نساک مقصد که بیعت خویش باز کرد و
محمد بن خفیة دیار نشین را بخواند و گفت تا چار باستی با من بیعت نمود و بر آیت بن ابی محرز و بنی البلاغه عبدالله
بن زهر بفرمود تا خدیة خفیة و این عیاس و همد تن از بنی ماسم که از جمله ایشان سن بن عیاس بن علی بن ابطالب
علیه السلام بود حاضر کرده و مشب که مظهر که معروف بشب عارم بود محصور داشت و بقوی فرمان کرد تا در کنار
چاه زهرم خیمه بر افراشد و ایشان را در آنجا محبوس داشت لکن ایشان دعوت او را اجابت نمودند لاجرم این
زهر با ایشان گفت اگر تا امروز آدینه که فرامیرسد بیعت نکند جمله را بکشد و آتش بسوزاند این خفیة چون این برام
و کاح را بدید گفت مرا مهلت بگذار تا در این کار نظری کنم یک پنجم این زهر گفت هیچ مهلت ندم محمد بن علی
علیه السلام گفت بجان الله رسول خدای صفوان مشرک را چهار ماه مهلت نهاد لکن تو مرا ساعتی مهلت گذارد
بن زهر در پاسخ آن جناب پاسخ بصواب نیاراست و مکالمت بطول انجامید تا از محاورت بخشونت پیوست نگاه دیگران
نیز سخن بیان آوردند و قرار بر آن نهادند که محمد را دو ماه مهلت گذارند لکن معذک بن زهر دست از آنجا باز نداشت
و در او اصحابش را در آن برای که در کنار چاه زهرم بیان کرده بود عیاس کرد و چهل تن بجا بانی ایشان بر کاشت
و کار ایشان از هر طرف دشوار ساخت و محمد بن خفیة شبی با اصحاب خویش سخن بشورت افکند و بر کس
سخنی بر اندوئی نبود آخر الامرار ایشان متفق گردید که نامه بخار بر بخارند و این واقعه بدو باز نمایند و همداد جویند پس

بزرگترین

من

بزرگ بودن

سخن زهر

بزرگترین

در احوال حضرت سیدنا جدین علیه السلام

محمد بن ابی بکر بخوار کرده حکایت خویش بگذاشت و از وی حضرت خواست چون این نامه بخوار رسید بسی شادمان
 گردید و سرمبایات باوج سموات رسانید و مردمان را از هر طرفه احضار نمود و آن مکتوب بایشان قرائت فرمود
 گفت ایکن این زهر ممدی را مجوس ساخته و در بیعت خویش با گراه آورده و او این نامه بمن برنگاشته و دفع
 شرش را از من بخوایسته سوگند با خدای بظاهرت و نصرت چنان اقدام نمایم که اسباب عبرت جهایان و حیرت
 بینندگان و شنونده گان گردد چه این زهر ممدی شما و شیخ اهل بیت شما را و اصحاب و زمامتد گشته غم در حصار می
 در آورده و ایشان هر روز و شب با کمال سختی و تعب فقط قتل و حرق باشند **لَسْنَا بِاَسِيْحِيْ اِنْ لَمْ اَنْصُرْهُمْ نَصْرًا**
مُوْوَدًّا وَاِنْ لَمْ اَسْرِ بِاَلْحَبْلِ فَاَثْرًا اَلْحَبْلِ كَالسَّبْلِ بِلَوْهُ السَّبْلِ حَتَّى يَجْلِبَ اَبْنُ الْكَافِرِ لِيَبْنِي بُوَسُوْق
 میستم اگر در نصرت شما شکر نایم و فوج از پس فوج و خیل از پس خیل چون سیل نایم و این کالیه را
 بدار و اولین مینگر و مقصودش از این کالیه این زهر است چه ماد خود لید پر عوام زهره و خمر عمره و از قبیل بنی کابل
 اسد بن خریط است چون مرده آن مکتوب را بشنیدند از زار بگریخته و گفتند هر چه زودتر ما را نصرت او ساخته کن پس
 مختار گردی از شکر بیان را احباب اختیار کرده ابو عبید الله جدی با هفتاد تن از شجران سپاه و طهمان بن عماره ارضی بنی
 تمیم را با چهار صد تن گردان گینه خواه ماسور نمود و نیز چهار صد هزار درهم از بهر این خفیه بدو داد و فرمود شمارند
 شتاب گیرید آنگاه ابو القهر را با یکصد تن مردان شکر بکن و مانی بن قیس با یکصد تن ویران مردان کن و عمیر بن عاتق با چهل
 نفر جنگجوی برخاشن گردویوس با شتا و سوار پیل شکر راه پسرانست و برواتی چند تن سردار معین گردید و یک هزار
 تن مرد و هزار تن زهر را بیت گذاشتند ایشان فرمود روی سجد الحرام کنید لکن فوج از پس فوج و کرده از پس کرده و در کبر
 و بروایت ابن ابی الحدید ابو عبید الله جدی را با چهار هزار نفر سپاه ساخت چون بیزم ذبات عرق رسیدند از جلا ایشان هفتاد
 تن بزم که گهای تیزکات بر نشسته با مداد در دست و گدازند و با شمشیرهای آتیه با کت یا متحد یا متحد و انداختند تا شب عازم شو
 پیوستند و متحد بن اعین و اصحابش را سجات دادند و برواتی یکصد و پنجاه تن از ایشان را آن پیش که دو روز مهلت بن خفیه
 چنانی مانده بود فرار رسیدند و این زهر ایشان را پیام می کرد که چون مدت بترود شما از تیغ بگذرانم و آبش بپوزانم و نیز
 فراوان برای سوختن ایشان فراهم کرده بود که اگر آتش در آن فداوی مکتب نجات نیافتی سغودی میگوید از زمان این
 حمله مرویت رکفت از جانب مختار با ابو عبید الله جدی و چهار هزار تن از ایشان را روی بگذاشتند و میگویم ابو عبید الله جدی
 بنیدشید و گفت ما ما این لشکری بزرگ است مرا بیم هم رود که اگر این زهر را به پیش این لشکر با خبر شود تجلیل نماید
 بنی هاشم را شاه نماید و نیز لاجرم با شتصد تن سوار کارزار با شتاب و عجله سپاه شدند و بنویسند این زهر را به هر کس خبر بود که
 ناکاه زایات ما را بر سر خویش افراشته گزینت پس بر مانی بنی هاشم روی کردیم و ایشان را در آن شعب می یافتیم و از آنجا بر
 او دریم بن خفیه با ما گفت جز با کسیکه با شما از در مخالفت آید قال گنید و چون این زهر این عمل را امت ماران خوان
 شد با ستار کعبه در آویخت و گفت من بخدای پناهنده ام نوشلی در کتاب خود میگوید هر وقت حدیث بنی هاشم در فرا
 ساختن این زهر ایشان را در شعب و آنبا شتم میزیم برای سوختن ایشان را با عروه بن زهر و میان می نهادند می گفت
 مقصود او از آن بود که ایشان را بسوزاند بلکه میخواست بپایک نماید تا به پیش تن برده شد چنانکه با پاره دیگر نیز همین بیم و توبیل
 کار میگرد و به بیخکات میخواست بر او شش یا معذوره دارد و با تجله سعودی میگوید این زهر نیز می فراوان فراهم کرده

مکتوب از حضرت سیدنا جدی

مکتوب

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الاواب ناصری

تمامت مردمان با من بیعت کردند غیر از بنی سدر بنی محمد بن حنیفه و یکس از پشم سر تافت مومند من با او تا عزوب
 آفتاب گرفت آنوقت بیعت نکند خانه اش را آتش زده بر سرش فرود میآوردم این عباس چون این سخن شنید نزد بن
 حنیفه شد و گفت این نعم از کندن بن زهر بر تو این نیست مابوی حبت کن محمد گفت بزودی حاجی قوی مرا از کزنده او باز میدارد
 این عباس نظر آناب نمیداشت و در ایگلام این حنیفه متفکر بود و نزدیک بغروب شمس در رسید که بو عبد الله جدلی با
 دن مردم مذکور فرسیدند و گفتند آیا رخصت بزمانی تا این زهر را بدارد آوریم این حنیفه رخصت نداد و بوی ایله رفت چند
 سال و آنجا بیست تا بن زهر قبیل رسید و این ابی الحیدر گوید که این زهر بر تده حنیفه دیارنش با تار و زخمه ملت نهاد اما اگر بیعت
 نکند کردن ایشان بزنده و آتش بسوزاند کن هنوز روز جمعه زرسیده و مدت ملت بجانت پیوسته بود که با ایشان رخصت
 گرفت آمان را با آتش بسوزاند این اسور بن مخزوم از مری قوی گنای بیعت او را سوگند می داد که تا روز جمعه این آهنگ را
 بنا خیر افکند و چون روز جمعه فرسار رسید محمد بن حنیفه عمل فرمود و جان مفید بر تن بیایست محسوط نمود و نظر شما دست
 نشست و بحال جامعی از مردم مختار بیامند و او را دیارنش ملا کرد و اینده وقت بن حنیفه با حسن بن الحسن فرمان
 کرد تا از رکشید که هر کس میداند که خدای مابروی حق است شمشیر در نیام کند و بجنگ اقدام بخویند چمن برجت و اگر راه مردمان
 حاجت مردم بلکه هر وقت بجانت بخلاف من رضادهند بنی پریم با بطل کثیر بن عبد الرحمن که معروف کثیر غره و بزرگیا نیه بود

این شمر را در آن حال که بن زهر محمد بن حنیفه را رخصت نداد سوگند را افکند بود نشان داد

وَمَنْ يَرَهُدَا الشَّيْخَ بِالْحَيْفِ مِنْ مَنِي
 سَمِيِّ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَأَبْنِ عَمِي
 فَخَيْرٌ مِنْ لَأَقْبَتَ أَنْكَ عَائِدًا
 مِنَ النَّسَائِ بِعَلَّةِ أَنَّهُ غَيْرُ طَالِمٍ
 وَحَالِ تَقَالٍ وَقَكَالَهُ غَارِمٍ
 بَلَّ الْعَائِدُ الْمُحْتَبُوسُ فِي سَبْحِ عَارِمٍ

بنی سدر بنی محمد بن زهر محمد بن حنیفه را در مکانی تاریک محبوس نمود و آهنگ
 قتل وی بود و من چندان تعبیر بکار بردم تا از زندان بیرون شد و در جبال بصورت ماه پیود تا اینی در آمد و در اینوقت
 پدرش محمد بن حنیفه در آنجا بود این شمر گوید چون مختار در زندان این زهر را انگشتمند و او را بیرون آوردند و گفتند
 ما را اجازت فرمای تا این دشمن خدای بن زهر را از میان بر گیریم فرمود هرگز ما نمیدارم که در مردم خونریزی شود
 و این زهر میگفت عجب است این جماعت حنیفه یعنی خوب وار که برای حسین زمان هستند گو یا قاتل حسین من
 بوده ام سوگند با خدای اگر برقت آن حضرت دست یا قوی بجلد را نقل میرسانیدم و این زهر ازین مردم آن
 سوخت مختار را حنیفه گفت که چون بجز ختمه در آمدند همه را در ازای شمشیر خوب بدست بود چه کرده بود بیشترند که در
 حرم خدای با شمشیر اندر شوند و بعضی گفته اند آن سیزمی را که این زهر برای سوزانیدن بنی ماسم فراسم کرده بود
 برگرفته چون این زهر بو عبد الله جدلی را با آن مردم قلیل بید چنان دانست که جماعت ایشان به این مقدار
 پس با ایشان گفت که آن شایع است که من محمد و اصحاب او را بدون اینک سر به بیعت من در آورند دست باز
 خواهم داشت و براه خود خواهم گذاشت ابو عبد الله گفت آری سوگند با خدای که البته ایشان را براه خویش
 باید بگذارم و گره شمشیر را بشیم و با تو چنان حرب نامیم که چشم روزگار ندیده باشد این حنیفه اصحاب خود را آن
 همیش و آشوب و انخیزش نقشه باز داشت و زان پس سایر سپاهیان با آن دایم کثیره بیامند و در مسجد

بروردن کالیله
 و مقارن

در احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۶۷

محرم شد و نمازهای یا ثنات بحین بلند کردند چون ابن زبیر اینحال بدید و بیم شد و محمد خفیه و اصحابش روی بیاد
 تا شب علی پیوستند و بمی این زبیر را دشنام دادند و از محمد اجازت خواستند تا بروی تبارند و ابن خفیه ایشانرا ممنوع
 فرمود و آن چهار هزار تن در شب علی در خدمت محمد انجمن شدند محمد آن اموال را در میان ایشان قسمت فرمود
 لکن آنجماعت پذیرفتار نشدند و ازین سوی چون روزگاری برگزشت و مختار شهید شد و امر ابن زبیر ستوار گردید
 محمد خفیه پیام فرستاد که در بیعت من در آمی و گرنه از سبیم امین نباشی و رسول و عروقه بن زبیر بود محمد با او فرمود
 پداده برادرت را که تا چند در آن کار که سباب خشم خدای است لجاج میورزد و از ذات خدای بغلت میورد آنگاه با
 اصحاب خویش فرمود و انست باشید که ابن زبیر بر آن اراده است که ناکامان برابر جهدهم اکنون شما را رخصت دارم
 تا هر کس را خواهد از آن اصراف بگوید و با آنجا که دوست میدارد بگوید چه او را ملاقتی نخواهد بود چه سن در اینجا است
 خواهم ورزید تا خدای تعالی فتسماهی برساند و موخیران فاتحین این منکام ابو عبد الله جدلی و دیگران بیای شد
 و بدو باز نمودند که هرگز از خدمتش کناری نخواهند جست خبر ابو عبد الملک بن مروان پیوست عبد الملک با آن
 بناب مکتوب کرد که اگر نزد او شود در رعایت اغزاز و احسان و کوتاهی نیورزد و او را در شام منزل میدهد تا امر
 مردمان بعامی مستقیم کرد و پس ابن خفیه با اصحاب خویش بیرون شدند و روی شام نهادند و کثیر غره در خدمت
 ملازمت و زبیر و این شعر گفت

هُدًى بآه هَدَيْتَنَا اَبْنَ الْمُهَنْدِي
 اَنْتَ الَّذِي نَرَضِي بِهِ وَ نَرْتَبِحِي
 اَنْتَ خَيْرَ النَّاسِ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ
 اَنْتَ اِمَامُ الْيَحْيَى لَسْنَا نَمْتَرِي
 يَا بِنَ عَلِيٍّ سِرٌّ مِمَّنْ مِثْلُ عَلِيٍّ

و چون بن خفیه بدین رسید و خدمتش از عذر و فریب عبد الملک با عمرو بن سعید بن العاص کشتش لیسر سعید را سر
 ثاب و آن جناب از آمدن آن اراضی پشیمانی گرفت و بر خویش بر سیر و و ایله فرود کردید و از آن طرف مردمان از
 فضل و نصیبت و کثرت عبادت و بند و محاسن اوصاف و اخلاق آن جناب سخن میزدند چون این خبر عبد الملک
 رسید بیدید و از اجازت دادن آن جناب ما که بدو قدم نماید راست گرفت پس نامه باو بنوشت که هر کس
 با من بیعت کند منی شاید که در مملکت و سلطنت من اندر آید و محمد بن منقیه ناچار بار بر لبست و از ایله بگو چید و بگد
 رفت و در شب ابطال نزول فرمود چون ابن زبیر از نزول آن جناب با خبر شد کسی را بدو نفرستاد که بیای
 از اینجا بیرون شوی و تیرا برادش مصعب بن زبیر مکتوب نمود که زنهای آنان را که با محمد خفیه اند بیرون فرستند
 و مصعب جماعتی از نسوان بیرون فرستاد و آنرا بجز زوجه ابی القظیف را و ابن وائل و در آن زمانه تا بد و پیوست و ابو

طفیل این شعر گفت

وَ اِنَّكَ سَبْرَهَا مُصْعَبٌ
 فَاقْبَلِي اِلَى مُصْعَبٍ مُنْعَبٌ
 اَقْوَدُ الْكُتَيْبَةَ مَثَلِنَا
 كَأَنَّيْ اَوْ عِرَّةَ اِحْرَابِ

و این دو شعر از جمله اشعار عدیده است و نیز ابن زبیر سی اصرار و ابرام در زبیر که محمد بن خفیه بر کوا نقل نماید
 چون اصحاب محمد خفیه این حال را مکران شدند از آن جناب رخصت طلبیدند تا با ابن زبیر قاتل و پسند آن جناب

ربع دوم از کتاب مسکوة الادب ناصری

دستوری نداده او انفرین کرده و گفت **اللَّهُمَّ اِنِّسْ اِبْنَ الزُّبَيْرِ لِبَاسِ الذَّلِيلِ وَالْخَوْفِ وَاسْلُطْ عَلَيْهِ وَعَلَى
اشْبَارِهِمْ مِنْ بَسُوْمِهِمْ** **الدَّيْنِ بَسُوْمُ النَّاسِ** یعنی بار خدا یا این زبیر را جامه ذلت و حیثیت پوشان و بروی او
کسی را مسلط بنمائی که ایشان را خوار و ذلیل گرداند چنانکه به ایشان با مردمان همین معالمت و زبیدند آنگاه از آنجا بطایف
حرکت فرمود و چون آن جناب برفت ابن عباس بر این زبیر درآمد و در میان ایشان سخن بعلت و خشونت فدا و برآورد
و آن منکام که ابن زبیر محو حقیقه دینی با شتم و باجس و افکنده بود عبد الله بن عباس که در این وقت زبیر را شده بود
نزد او شد و گفت ای پسر زبیر با ای که ابن حنفیه ایقت خلافت دارد آرزوی این مقام را میکند و این سخن بر این زبیر شد
شد و گفت ای مردم که دستها بشد که هرگز در میان این پیر برستی دستهای کار نبوده هم اکنون این سخن را آرزوی
طنن میران بکن من جز گزونی بخویم و کناشش را بروی بگیرم و میدانم که در او چیزی نیست چه اگر بودی با عایشه و
طلحه و زبیر هم حرب ننودی چون ابن عباس این سخن بشنید با عکرمه غلام خویش گفت مراد و نزدیک بر آنگاه
گفت ای پسر زبیر آنچه گفتی پاسخ بشنو اول اینکه گفتی دشمنی کردی و مرا بطن کردن سوگند با خدای من این سخن زبیر
روی مقصد گفتم کن بر تو گران گردید و من برستی سخن را ندیم و صلح از جنگ یک تراست چنانکه خدای میفرماید
نَعَاوُنَا عَلَى اَیْرِ وَالْقَوَى دَلَاغَا وَنَوَاعِلِ اَلْاِثِمِ وَالْعُدُو اِیْن دیگر گفتی که با عایشه زبیر رسول
خدای صلی الله علیه و آله جنگ کردی همانا من این کار را بصواب و برای ثواب کردم چه عایشه سخن طلحه و زبیر است
زبیر با خدای مخالفت و زبیر چه خدای با ازدواج بهترین فرمان کرده است که در خانه نامی خود بنشیند چنانکه میفرماید
**وَفَرَنْ فِیْ یُوْنِیْکُنْ وَلَا تَبْرَحَنْ نَبْرُجَ الْجَاهِلِیَّةِ اَلْاُولٰٓئِی و عایشه و عایشه بوسه ایشان از خانه
خود بیرون شد و سگر فراموش کرد و برشته برشت و با علی بن ابی طالب که امیر مؤمنان و ولی یزدان و وصی
ختم رسولان و زبیر ببول و فاجح خیر و ساقی کو شود و مبرانت و حامی ملت است محاربت و زبیر و جمعی یکباشتن
داد و آخر طلحه و زبیر است از سر که کارزار فرار کردند و ابن عباس ازین کلمات بگفت و ابن زبیر را شرمسار ساخت
و عثمان بن شیبه نزد ابن عباس گفت تو عالم این امت و پسر عم حضرت ختمی مرتبی و پیمان آردی معذرت بخواست
تا در اقامتس ساخت آنگاه ابن زبیر با محمد بن حنفیه پاره سخنان برانداختند فرمود امروز امام عباسیان احکام
امت بر او نداده ام علی بن الحسین علیها السلام است و من در بیعت او هستم و نیز در میان ایشان سخن بسیار
شده و هو اخوان این حقیقه آنگاه آشوب کردند و آخر الامر اشرف که را سخن بر آن رفت که ابن زبیر با ابن حنفیه
کار صلح افکنند و بخدمت آنجناب خواستار صلح شدند و او پذیرفت و بتزلزل ابن زبیر روی این زبیر بستاند
آنجناب بیرون شتافت و آن جناب مادم جای خود نشاند و بعد از کلمات فراوان ابن زبیر از آنجناب طینان
یافته سوگند خورد که زبیرانی با آنجناب نرساند اگر خواهد هر که باشد یاد دین از هیچ خدمتی در خدمتس حضور
بخورد پس این جمله را در صحیفه بنکاش شد و خاتم زبیر و اشرف که گواهی دادند در آن مجلس متفرق شدند طینان
با آنجناب عرض کرد و رخصت نداری تا پسر زبیر و تاباش را بهلاکت رسانیم و اگر او بر تو دست یافتی بشت بسختی
فرموده است و بهش که مر به چاکس نتواند گشت و مثل من در این امت مثل اصحاب کف است در بنی امیه که
بندری دادند و بخوابیدند و خدای تعالی از پس سیصد سال ایشان را بر کجایت من نیز در زمین من کوه عتیق پدید**

و این زبیر بنی
شد

در احوال حضرت سیدالتاجدین علیه السلام

شوم و تا که بیکه قلم آن محمد صلی الله علیه وآله را ظهور فرماید من نیز پروان آیم و در مقدمه سپاسش باشم اما مرگ
 این زهر نزدیک است ما ما و فلان ماه و فلان روز حجاج بن یوسف بالشکری بکیران بگه و آید و مخمبئق نصب کند و گه
 فرو گیرد و این زهر را اسیر کرده بگشش را بشکافد و این اخبار را از پدرم صلوات الله علیه بشنیدم که از رسول خدا
 صلی الله علیه وآله روایت میفرمود هم اکنون شابعقت و سلامت باز گردید و مؤمنان را از من سلام گویند و
 آنجا امت باز گشته و با افتخار باز گشته و محمد بن حنفیه که مخطوم در سرای خود بعبادت مشغول بود و سیچکس بچند
 مت خود مار میداد مگر روزهای اوینده عشر اول ایچجه که مردمان بباقیش میشتافتند و از آنجا شش برزه یاب
 میشدند و سپهر زهر بر این کار نیز حسد برد و اندیشناک شد و بحلیت دست پرده آمد و از آنجا ببارزه شیباه مطالعه مؤ
 و همی آشوب بر بخت آتق جناب ما ناچار ساخت و بجانب طایف حرکت فرمود و اقم حروف گوید و این
 خبر پایه مطالب مقول است که چون جمهور مورخین بکارشش آن اقدام نموده اند و غیبت آن جناب در زمین
 من ببل عقیق معتقد نیستند بگزارش آن پرداخت آن اثر گوید چون ابن حنفیه بطائف شد ابن عباس
 نزد ابن زهر شد و در میان ایشان کلماتی بگذشت که مکرده دستم بر کارم ابن ابی الحدید گوید که سعوی از
 سعید بن جبیر روایت کند که ابن عباس بر این زهر در آمد ابن زهر با او گفت تا چند کار را دشوار میکنی و سر
 آمد میرسانی ابن عباس گفت ما ما از رسول خدای صلی الله علیه وآله شنیدم میفرمود **بئس المرء المسلم**
یشبع و یجوع جاد به مرد سلی باشد که خوشتر را سیر باره و مسایه اش گرسنه باشد و تو این
 که باین صفت رشیت باشی این زهر بگفت بچند سو کند که چهل سال است که بغض شما اهل بیت را در دل میپارم
 پس در میان ایشان مشاجره بزرگ روی داد و ابن عباس خشناک از که پروان شد و بطایف برفت و در خدمت
 محمد بن حنفیه بر سیت ناید بگرجهان گرفت ابن ابی الحدید گوید که چون عبدالله بن زبیر عبدالله بن عباس
 از که بطائف اخراج نمود ابن عباس همچنان برفت تا به نمان که در میان که و طائف است بگذشت آنگاه هر دو
 دست خود را بنفین ابن زهر بر کشید و عرض کرد خدا و خدا تو میدانی بیچ شری را برای پرستش تو از بلد الحرام
 دوست تر نی دارم و نیز محبوب نمی شمارم که جان مرا جز در این مکان مقدس مقبوض داری ایکن ابن زهر
 از این مکان شریف مرا پروان کرد تا سلطتش بیرون شود بار خدا یا کید و فریب دنیا را مگرد خدیعت او را
 سست فرمای و او را در چنبره عذاب و خدیعت سوگرتار کن آنگاه روی براه نهاد و بطائف نزدیک شد چون
 مردم طائف را دیدند گفتند مر جبا یا بن عم رسول الله صلی الله علیه وآله سو کند با خدای تو محبوب تر و گرامی
 تری نزد ما از بگشش که ترا از که پروان کرده است اکنون منازل ما آمده و میناست هر یک را دوست میدار
 اختیار کن و منزل کرین پس ابن عباس در منزل یکی از ایشان جای گرفت و مردم طائف بعد از طلوع فجر بید
 از نمود عصر و خدمتش انجمن میشدند و ابن عباس ایشان را سخن میراند و خدای را ثنا و رسول را درود و خلفاء بعد
 از آن حضرت را سلام میفرستاد آنگاه با حاضران مکینت براه خویش بر وید و پنج پیوده کشید که ویکر اشال
 و هشباه ایشان را بگد کسی را که بتواند بنجمل و اخلاق ایشان نزدیک شود **نگین** اکنون قوامی بجای مانده اند که
 برای طلب دنیا بچ عبادت بر خود نهند و با خوی کرک و نمر لپک پوست میش بر خویش کشند مردمان کمان

بئس المرء المسلم
 یشبع و یجوع جاد

ربع دوم از کتاب مشکوٰه الاولیٰ ناصرى

میرند که این مردم از دنیا روی برانگشتند و از خطا مش و دل پر داخته اند لکن این جماعت در صورت ظاهر کار برآیند
 و مردم را فریب دهند لکن از کارهای پوشیده و اعمال مکتوبه کتوبه فدای را بخشم و آورند هم اکنون تا توانید
 در حضرت یزدان دست بردارید و آوری و سلت نمایند تا کار این امت را بخیر و احسان توانان کردند و سیکو این
 و سیکو کاران را بولایت سورایشان برآورد و فاجران و بدکاران ایشان را از میان برگیرد هم اکنون دستها
 بد عالم حضرت پروردگار برکشید و در بان مبلت برکشاید و حاضران بدانگونه که او میفرمود دست بد عابران
 و فدائی با حاجت و دعوت بخواند چون این اخبار با این زبیر پوست کتوبی با این عباس بر نکاشت
 اَمَّا بَعْدُ فَسَلِّمْ عَلَيَّ أَنتَ فَجَلَسُ بِالْطَّائِفِ الْعَصْرِيْنَ فَمَقْبَلُهُمْ بِالْجَهْلِ وَنَهْبِ أَهْلِ الْعَدْلِ وَالْعِلْمِ
 وَآنَ حِجْلِي عَلَيْكَ وَأَسِيدًا مَنِ فَتَبْتَ جَزَاءَكَ عَلَيَّ فَكَفِّ لَا يَا لَعْنَتِكَ مِنْ غَرْبِكَ وَأَدْبَعِ عَلَيَّ ظَلْمَكَ
 وَاعْقِلْ إِنْ كَانَ لَكَ مَعْزُولٌ وَآكَرِمِ نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ نَهَيْتَهَا جَدِّهَا عَلَى النَّاسِ اعْظَمَ هَوَانًا أَلَمْ
 أَلْزَمْنَعِ قَوْلَ الشَّاعِرِ فَضَلَّتْ أَكْرَمِيهَا فَإِنَّكَ إِنْ نَهَيْتَ فَلَنْ يَلْقَى لَهَا أَلْدَهْرَ مُسْكِرًا وَ
 إِنِّي أَقِيمُ بِاللهِ لِيَنْ لَمْ نَسْنِي عَمَّا بَلَّغْنِي عَنْكَ لِحَدِّكَ جَانِبِي خَشِينًا وَنَجِدُنِي إِلَى مَا يَزِدُّكَ عَنِّي
 عَجْلًا فَرَأَيْتَ فَإِنْ أَشْفَى بِكَ شِفَاؤُكَ عَلَيَّ الرَّؤْيِ فَلا تَلْمُ إِلَّا
 نَفْسَكَ میگوید پس که میگوید پس پوست که تو در طائف بر سجده چکوس میکنی و مردمان را در پیراست
 چنین میگردانی و از روی جل و نادانی فستوی میرانی و ایشان را بار باره اعمال و افعال امر میکنی و در ایام عقل
 و علم را مگوشش مینامی همانا علم و بردباری و توار و تکار بزل و عطای من با تو و بهت قرار نمی تو برت جری و
 جور داشته است هم اکنون این تیغ زبان و این هون و هوان از من باز دار و این حدت و سورت فرکشید
 گیرد که عقل و دینش بگذارد و خوشتن را از منی و از چاکر نفس خویش را و سخوش خواری و هوان بداری مردان
 بیشتر دلت و هوان تو بگوشند مگر این شاعر را شنیده باشی که میگوید نفس خویش را تا توانی مكرم و گرامی بدار
 چه اگر تو نفس خویش را بخورداری روز کارش گرامی خواهد داشت دمن بخدای سو کند همی خدم اگر از آنچه مراد تو
 میرسد فرد که آگهی و لب بر بندی از خشت من آسوده باشی و در آنچه ترا واقع مانع باشد مرا در محبت شتاب
 یابی هم اکنون یک نظر کن اگر شقاوت و بیخیتی تو بر تو چیره و در کار را بر تو ناسازگار و خیره کند جز بر خوشتن
 بر کسی مگوشش گیرد چون این نامه را این عباس قرائت کرده پاسخ این زبیر بد میکند بر نکاشت اَمَّا
 بَعْدُ فَسَلِّمْ عَلَيَّ كَيْنَا بَكَ قُلْتَ إِنِّي أَفِي النَّاسِ بِالْجَهْلِ وَإِنَّمَا بَعْنِي بِالْجَهْلِ مَنْ لَمْ يَعْرِفْ مِنَ الْعِلْمِ
 شَيْئًا وَفَدَانَا نِي اللهُ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يُؤْنِكَ وَذَكَرْتَ أَنَّ جَلَلَكَ عَنِّي وَأَسِيدًا مَنَّكَ فَتَبْتِ
 جَرَانِي عَلَيْكَ ثُمَّ قُلْتَ كَفُّ مِنْ غَرْبِكَ وَأَدْبَعِ عَلَيَّ ظَلْمِكَ وَضَرَبْتَ لِي الْأَمْثَالَ أَحَادِيثَ
 الضُّعْمَى وَأَبْنِي لِعُرَامِكَ هَانِبًا وَمِنْ حَدِّكَ نَا كَلًّا وَقُلْتَ لِي لَمْ تَكْفِ لِحَدِّكَ جَانِبِي خَشِينًا
 فَلا أبقئ الله عَلَيْكَ إِنْ أَبَيْتَ وَلا أذعئ عَلَيْكَ إِنْ أَرَعَيْتَ فَوَاللهِ لَا أَنهَى عَن قَوْلِ الْحَيِّ
 وَصِفَ أَهْلَ الْعَدْلِ وَالْفَضْلِ وَذَمَّ الْأَخْرَبِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْبُهُمْ فِي الْحَبْوِ
 الدُّنْيَا وَهُمْ يُحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسَبُونَ ضُعْمًا وَالسَّلَامُ بِكُوبِ كُتُوبِ تَرَادِيدِمْ لُوشْتِمْ بُوْدِسِ

میرند که این مردم از دنیا روی برانگشتند و از خطا مش و دل پر داخته اند لکن این جماعت در صورت ظاهر کار برآیند و مردم را فریب دهند لکن از کارهای پوشیده و اعمال مکتوبه کتوبه فدای را بخشم و آورند هم اکنون تا توانید در حضرت یزدان دست بردارید و آوری و سلت نمایند تا کار این امت را بخیر و احسان توانان کردند و سیکو این و سیکو کاران را بولایت سورایشان برآورد و فاجران و بدکاران ایشان را از میان برگیرد هم اکنون دستها بد عالم حضرت پروردگار برکشید و در بان مبلت برکشاید و حاضران بدانگونه که او میفرمود دست بد عابران و فدائی با حاجت و دعوت بخواند چون این اخبار با این زبیر پوست کتوبی با این عباس بر نکاشت

در احوال حضرت سیدنا جبرئیل علیه السلام

که من مردمان را بنادانی فتوی میدهم تا کسی بجهل حکم میراند که از علم بی بهره باشد و حال آنکه آن علم که خدای بن عطا فرموده ترا بجهت ساخته است و دیگر گفتی که علم تو با من تواتر عطایای تو نسبت بن و لیر ساخته است مرا بر تو و از آن پس گفتی که بن سنان زبان از تو بر درم و از هون دیوان تو بیدیشم و برای من مثلها بیاوردی و از آنجا وضع بنودی کدام وقت از میدان ستیزه آویز خودت مرا پنهان دیدی یا از حدت و تندگی خودت عاجز و ناگل نگردیدی و نیز گفتی اگر من ازین کار کردار برکنار نشوم با من سخونت روی و با تار خود افسرده و افکار واری خدیت باقی نگذارد و اگر از اینجمله که گفتی چیزی فرو گذار کنی و از آنچه توانی با من بجای نیادری سوگند با خدای بیوقت از سخن حق و توصیف نابل عدل و دانایان و ذم آن مردم که هر چه کنند بزموجب زبان مرد و جبهان منت خاموش نشوم چنانکه خدای در شان این مردم میفرماید که این گروه آنچه در دنیا کنند و کوشش و زنده اند از روی صلوات و کدایی است و خود چنان دانند که واری سبکو بجای میگذارند و سلامت ابن ابر کوید چون ابن عباس در طائف بر محمد بن حنفیه بروی نماز بگذاشت و چهار کتیر بروی مکعبت نگاه در طائف بزیست تا حاج بن یوسف از جانب عبد الملک بگه در آمد و ابن زهر را بجهت در گرفت اینوقت ابن حنفیه از طائف پروان شد و شبانی طالب در آمد چون حاج انجیر بشنید آنجناب را طالب کرد و گفت بیاسیت با عبد الملک بیعت فراموشی محمد بن حنفیه در مورد بروقت بنام مردمان با وی بیعت کردند من نیز چنان کنم و چون ابن زهره قول کردید محمد بن حنفیه نامه عبد الملک نوشت و خوشتر شد که او را در اصحابش را امان دهد و از آنطرف حاج با بن حنفیه پیغام رساند که اکنون با عبد الملک بیعت کن فرمود نامه به عبد الملک فرستاده ام هر وقت جواب رسید بیعت خواهم کرد حاج آنجناب را بحال خویش بگذاشت و چون ابو عبد الله جدلی که نامه ابن حنفیه را برد باز کرد و در مکتوب عبد الملک را در امان آنجناب در عایت شریک بنیضیم و ملاحظه تجلیل و ببط حقوق او و اهل او را بیاورد و ابن حنفیه نزد حجاج حاضر شد و با عبد الملک بن مروان بیعت کرد و نگاه روی شام نهاد و عبد الملک را ملاقات نمود و از وی بخواست تا حاج را بهیچ وجه حکومتی بر آن جناب نگذارد عبد الملک چنان که آنجناب میخواست بجای بگذاشت دست تسلط حاج را از وی مرتفع داشت ابن اشر میکوید معنی گفته اند که ابن زبیر با بن عباس و ابن حنفیه فرستاد که با او بیعت کنند گفتند بروقت تاست مردمان بر امامی فریاد شدند ما بیعت کنیم چه تو امروز در و چارفت از منی زبیر و در میان ایشان کار بزرگ افتاد و ابن زبیر خشمگین گردید و ابن حنفیه را در کنار زمرم بزدان در آورد و ابن عباس را در منزلش پستگاه چار ساخت و میخواست هر دو تن را بسوزاند پس فحاشا که اشارت لشکری فرستاد و زبان ابن زبیر را از ایشان بر تابد و چون روز کار مختار با انجام رسید ابن زبیر بر ایشان سختی گرفت و گفت نثیا که شما با من مجاورت جوئید پس هر دو تن بطائف شدند و ابن عباس پسرش علی را بجانب شام نزد عبد الملک فرستاد و گفت اگر مردی از بنی تمم مرا به بیعت طلبد از آن بهتر است که چهار مردی از بنی اسد بشوم و مقصودش از بنی عتس بنی امیه اند چه ایشان تمامت از فرزندان عبد مناف میشوند و مقصودش از بنی اسد ابن زبیر است چون ابن زبیر از طائف بنی اسد بن عبد العزیز بن قتیق است با آنجا چون علی بن عبد الله بن عباس بخدمت عبد الملک رسید از نام و کنیتش پرسید گفت نامم علی و کنیتم ابو الحسن است عبد الملک گفت بیچ رواندارم که بعضی

فصلی در وصف حاج بن یوسف
 بنی یوسف بنی یوسف بنی یوسف
 بنی یوسف بنی یوسف بنی یوسف

